

... بین من۔

بدون توجه به حرفم گذاشت رفت که چشمهام گرد شد به سمت اون زن برگشتم و با صدایی که متعجب بود گفتم:

رفت که من داشتم حرف میزد۔

:زن مسن که فهمیده بودم اسمش نرگس خنده ی شیرینی کرد و گفت
آقا همیشه همین شکلیه دخترم ناراحت نشو بیا اتاقت رو بهت نشون بدم۔

:زیر لب جووری که نشنوه آروم گفتم

اون همیشه همینجوری روان پریش بوده۔

چیزی گفتمی دخترم۔

:لبخند مصنوعی زدم و گفتم

نه۔

:حرکت کرد و گفت

بیا۔

دنبالش رفتم تا اتاقی که برام آماده کرده بودند رو نگاه کنم این اهورا هیچ چیزش معلوم نبود و اصلا معلوم نبود:
فازش چیه خدایی تو کار هایی که میکرد مونده بودم ، کنار در اتاق بزرگ مشکی رنگی ایستاد و گفت
اینجا اتاقت دخترم۔

و پشت بندش در رو باز کرد منتظر موند اول من برم داخل وارد اتاق که شدم با دیدن اتاق برای یه لحظه
خشکم زد اون سلیقه ی من رو از کجا میدونست

اتاق با سلیقه و دکوراسیونی که دوست داشتم چیده شده بود واقعا گاهی وقتا از دیدن کار های اون کوه یخ
حیرت زده میشدم توقع چنین کار هایی رو ازش نداشتم
خوب دخترم از اتاقت خوشش اومد!؟۔

:با شنیدن صدایش به سمتش برگشتم به صورت مهربونش خیره شدم لبخندی زدم و گفتم
آره ممنون۔

به سری قوانین هست که آقا گفتند بهت بگم۔

:متعجب و سئوالی بهش خیره شدم که خودش ادامه داد

سر ساعت هشت شب باید داخل خونه باشی هر جا که باشی بدون اطلاع آقا حق ندارید جایی برید و قبلش _
... باید بهش خبر بدید

:وسط حرفش پریدم

مگه اومدم پادگان چخبره اینا به اون مربوط نیست کم مونده بگه برای دستشویی رفتن هم باید ازش اجازه بگیرم

نرگس خانوم با دستش کوبید تو صورتش و گفت

اوا این چه حرفیه دخترم.

مگه دروغ میگم رفت و آمد من به اون هیچ ربطی نداره نکنه فکر کرده شوهرمه یا بابامه یا داداشم.

!به زودی میشم شوهرت.

با شنیدن صدای اهورا ساکت شدم نگاهم بهش افتاد که کنار در اتاق ایستاده بود یعنی تموم حرف هام رو

شنیده بود! خاک تو سرم بازم جلوش سوتی داده بودم

نرگس خانوم میتونی بری.

با بیرون رفتن نرگس خانوم به سمتم اومد نگاه خیره ای بهم انداخت و گفت

من شوهر موقت میشم.

بلاخره به خودم اومدم و گفتم

خودت گفتی اون یه صیغه اس فقط تا موقعی که من ازدواج کنم و بتونم راحت اینجا زندگی کنم پس این یه ...

محرمیت ساده اس برای راحتی من شوهری در

حرفم رو قطع کرد و پر از تحکم گفت

تو دوران محرمیت من شوهرت محسوب میشم و تو وظیفه داری ورود و خروجت رو بهم بگی فهمیدی؟!.

نمیدونم چی بود تو صداس که ترسیدم و با صدای لرزونی گفتم

فهمیدم.

با رفتن اهورا از اتاق خودم رو پرت کردم روی تخت و با حرص نفسم رو بیرون دادم چقدر این پسره روی اعصاب

من راه میرفت اه کاش میتونستم جوابش رو بدم و اون غرور کاذبش رو خراب کنم پسره ی از خود راضی چطور

میتونست من رومجبور کنه البته تقصیر خود احمقم بود که حتی نمیتونستم جوابش رو بدم و جلوش کم

!میاوردم اخه ابهتش و تحکم صداس نمیداشت به خودم جرئت بدم و روی حرفش حرف بزنم

با شنیدن صدای در اتاق از افکارم خارج شدم و با صدایی بلند و رسا گفتم

بله.

صدای نرگس خانوم اومد

دخترم شام آماده اس آقا منتظره بیا پایین.

و بدون اینکه منتظر هیچ جوابی از جانب من باشه رفت این زن هم مثل رئیسش بود. کلافه از سر جام بلند شدم

و از اتاق خارج شدم به سمت پایین هاج و واج پایین پله ایستاده بودم و نمیدونستم کجا باید برم تا حالا فقط

یکبار به اینجا اومده بودم که اصلا زیاد هم نمونده بودم برای همین این خونه برای من نا آشنا بود صدای نرگس:
خانوم اومد

دخترم چرا اینجا ایستادی!؟_

با شنیدن صدایش به سمتش برگشتم و گفتم

نمیدونم میز شام کجاس_

ای وای ببخشید من یادم رفت که تو اینجا رو بلد نیستی_

لبخندی بهش زدم و گفتم

این چه حرفیه_

با کمک نرگس خانوم به سمتی که گفته بود رفتم اهورا نشسته بود و مشغول خوردن شام بود با صدای آرومی:
گفتم

سلام_

سرش رو بلند و بهم نگاه کرد فقط سرش رو در جواب سلام من تکیه داد و اشاره کرد که بشینم انگار زبون
نداشت این بشر شاید هم زورش میومد حرف بزنه و جواب بده ، سعی کردم من هم مثل خودش رفتار کنم دو تا
صندلی اون طرف تر نشستم و مشغول غذا خوردن شدم

فردا چند نفر رو میفرستم وسایلت رو جمع کنند بیارند اینجا_

با شنیدن این حرفش دست از غذا خوردن کشیدم انگار رو تصمیمش خیلی مصمم بود و من جرئت اعتراض
نداشتم

میرم وسیله های شخصیم رو جمع و جور کنم فردا بقیه رو بگیرد بیارند_

به راننده میگم برسونت_

... نیازی نیست خودم_

سرش رو بلند کرد و چنان نگاهی بهم انداخت که ساکت شدم و حرفم رو خوردم
* * * *

چند روز گذشته بود خیلی زود همه چیز انجام شد و صیغه ی محرمیت بین من و اهورا خونده و از روزی که
صیغه اش شده بودم تعصب خاصی نسبت بهم نشون میداد که حرصم میگرفت خیلی زورگو شده بود
روی میز نشسته بودم و مشغول انجام دادن کارهام شده بودم که آقای عظیمی یکی از کارمند های شرکت اومد
پیشم و شروع کرد به حرف زدن خیلی آروم و کوتاه داشتم جوابش رو میدادم میدونستم از من خوشش میاد و
بهم نظر داره اما من هیچ حس خاصی نسبت بهش نداشتم برای همین سعی میکردم از خودم دورش کنم صدای
خشک اهورا اومد

خانوم زود بیاید اتاق من_

:با شنیدن صدای سرد و خشک اهورا ایستادم و گفتم

باشه_

با گفتن با اجازه ای آقای عظیمی رو تنها گذاشتم و به سمت اتاق اهورا حرکت کردم ، تقه ای زدم که صداش

بلند شد

بیا داخل_

:در اتاق رو بستم و با صدای آرومی پرسیدم

با من کاری داشتید آقای رئیس_

پرونده شرکت های فرا گستر چیشد!؟_

داشتم آماده میکردم تا براتون ایمیل کنم_

:سرش رو تکیه داد و گفت

تا شب آماده کن لازم دارم فهمیدی!؟_

بله قربان_

درضمن_

:سئوالی به چشمه‌هاش خیره شدم که با لحن سردی گفت

تو شرکت حق نداری با جنس مذکر زیاد گرم بگیرد فهمیدید_

چشمه‌ها از شنیدن این حرفش گرد شد با بهت بهش خیره شدم این الان داشت چی میگفت ، میخواست من با

مرد های شرکت اصلا حرف نزدم نکنه دیوونه شده بود

آقای مشایخ فکر نمیکنم این به شما ربطی داشته باشه_

:بدون اینکه هیچ تغییری تو صورتش ایجاد بشه با همون لحن ادامه داد

تو فعلا زن منی و همه چیزت به من مربوط خوش ندارم زنم با مرد های شرکت حرف بزنه واضح حرفم رو _

بهت گفتم درسته!؟

:کلافه نفسم رو پر صدا بیرون دادم و گفتم

بله فهمیدم_

حالا میتونی بری_

با حرص از اتاقش خارج شدم واقعا چرا من انقدر بی زبون بودم همیشه جلوی این بشر کم میاوردم اگه جوابش

رو میدادم انقدر پرو بازی درنمیآورد هی راه به راه بیاد و بهم زور بگه

فعلا مجبور بودم باهاش راه بیام ، سرم رو تکیه دادم و دوباره مشغول انجام دادن کار هام شدم

* * * * *

کنار خیابون داشتم حرکت میکردم شب شده بود و اصلا هیچ ماشینی گیر نیومد از ترس مثل بید داشتم

میلرزیدم با شنیدن بوق ماشینی کنارم بدون توجه بهش سرعت قدم هام رو بیشتر کردم هنوز چند قدم بیشتر

:نرفته بودم که دستی دور بازوم پیچیده شد جیغی کشیدم که صدای اهورا کنار گوشم بلند شد

هیش جیغ نزن منم۔

نفس راحتی کشیدم دستش رو از روی دهنم برداشت که به سمتش برگشتم خواستم دهن باز کنم حرفی بزنم که با دیدن صورت عصبیش ساکت شدم و سرم رو پایین انداختم واقعیتش ازش میترسیدم و جرئت زدن هیچ حرفی رو نداشتم بنابراین سکوت رو ترجیح دادم صدای عصبی و در عین حال آرومش بلند شد این وقت شب تو خیابون چه غلطی میکنی!؟۔

دوست داشتم بهش بگم به تو چه ولی خوب میدونستم بعدش یه تو دهنی محکم ازش میخورم ... سرویس رفته بود و آژانس هم پیدا نشد اومدم بیام شاید یه ماشین پیدا کنم که۔

وسط حرفم پرید

زود باش بیا سوار ماشین شو عقل نداری نصف شب پاشدی اومدی وسط خیابون خلوت اگه من نمیومدم ۔ معلوم نبود چه بلایی سرت میومد معذرت میخوام۔

با شنیدن صدای معذرت خواهی من پوزخندی زد و گفت

معذرت خواهی تو بدرد من نمیخوره زود باش سوار شو بعدا حساب این کارت رو میرسم۔

به سمت جایی که ماشین رو گذاشته بود اشاره کرد حرکت کردم سمت ماشین ولق دلم عین سیر و سرکه داشت میجوشتید

میدونستم اهورا من رو تنبیه میکنه ولی تنبیهش همیشه سخت بود

تمام مدت تا رسیدن به سمت خونه جفتمون سکوت کرده بودیم ، ماشین رو داخل عمارت پارک کرد سریع پیاده شدم و با عجله به سمت اتاقم حرکت کردم بدون جواب دادن به سؤال های نرگس خانوم ، داخل اتاق که شدم در رو قفل کردم بدون اینکه لباس هام رو بیرون بیارم داخل اتاق روی تخت نشسته بودم طولی نکشید که صدای در اتاق بلند شد

با ترس به در خیره شدم

بله۔

زود باش در رو باز کن۔

با شنیدن صدای عصبی اهورا با صدایی که سعی میکردم هیچ ترسی داخلش نباشه گفتم باز نمیکنم۔

اینبار محکم به در کوبید

باتوام شیرین۔

نمیخوام باز نمیکنم ازت میترسم۔

صدای عصبیش بلند شد

بلاخره که میای بیرون۔

نمیام۔

مشت محکمی به در زد و صدای پاش اومد که رفت نفسم رو آسوده بیرون دادم میدونستم اگه در اتاق و باز کنم حتما یه بلایی سرم در میاره این اهورای عصبی و ترسناکی که دیده بودم هر کاری ازش برمیومد ، بلند شدم و لباس هام رو عوض کردم بدون خوردن چیزی چشمهام رو بستم و سعی کردم بخوابم تا فردا خدا بزرگ بود یه جوری از دستش در میرفتم

صبح با شنیدن صدای آلام گوشیم بیدار شدم با دیدن ساعت آه از نهادم بلند شد سریع بلند شدم و به سمت سرویس داخل اتاق رفتم خیلی سریع حاضر شدم و از اتاق خارج شدم که همزمان شد با بیرون اومدن اهورا از اتاقش با دیدنش نفسم قطع شد لعنتی اخه الان چه وقت بیرون اومدن بود سلام۔

با شنیدن صدام خیلی خونسرد فقط سرش رو تکون داد و از کنارم رد شد دهنم باز موند از دیدن این کارش توقع داشتم یه حرفی بزنه یا چیزی ولی اون انگار نه انگار ، چه بهتر من هم که همین رو میخوام از راه پله اومدم پایین که صدای نرگس خانوم بلند شد شیرین خانوم۔

با شنیدن صداش به سمتش برگشتم و با لبخند گفتم

صبح بخیر نرگس خانوم۔

لبخندی بهم زد و گفت

صبح بخیر دخترم ، صبحانه آماده اس کجا داری میری!؟۔

من دیرم شده نرگس خانوم تو شرکت یه چیزی میخورم فعلا۔

خواستم برم که صدای اهورا اومد

شیرین وایستا۔

با شنیدن صداش ایستادم به عقب برگشتم با دیدنش که داشت با اخم بهم نگاه میکرد بی اختیار نگاهم رو به

زمین دوختم نمیدونم چرا انقدر ازش حساب میبردم

برو صبحانه ات رو بخور با هم میریم۔

اما۔۔۔

شیرین۔

انقدر پر تحکم اسمم رو صدا زد که ساکت فقط سرم رو تکون دادم و بدون حرف به سمت آشپزخونه رفتم پسره

ی زورگو

سوار ماشین شدم و اهورا خیلی آروم داشت رانندگی میکرد ، حتی رانندگی کردنش هم رو اعصاب من بود

بخاطر کار دیروزت یه تنبیه درست و حسابی برات دارم۔

:با شنیدن این حرفش حس کردم روح از تنم خارج شد یعنی هنوز فراموش نکرده بود با صدای گرفته ای گفتم
اما من که کاری نکردم۔

دیشب وسط خیابون۔

:به سمتش برگشتم به نیم رخش خیره شدم و گفتم

سرویس رفته بود تاکسی نبود مجبور شدم وگرنه مریض نیستم نصف شب برم تو خیابون۔

:ابرویی بالا انداخت و گفت

باید میومدی به من خبر میدادی۔

!با شنیدن این حرفش اخمام تو هم رفت چقدر این مرد پرو بود الان من باید چی بهش میگفتم

.بی خیال به روبروم خیره شدم من چرا باید خودم رو پیشش توجیه میکردم رسماً من رو به یه ورش گرفته بود
* * * *

شیرین!۔

:با شنیدن صدای آقای عظیمی سرم رو بلند کردم و با غیض بهش خیره شدم و گفتم

من فامیل دارم آقای عظیمی این چه وضعشه!۔

:با شنیدن این حرف من سرش رو پایین انداخت و گفت

ببخشید خانوم شریفی من فقط میخواستم باهاتون راحت باشم۔

با شنیدن این حرفش اخمام به طرز فجیبهی تو هم رفت

چه دلیلی برای راحتی وجود داره آقای عظیمی!۔

:سرش رو بلند کرد به چشمهام خیره شد و گفت

... من شما رو دوست دارم خانوم شریفی میخوام برای امر خیر۔

از کی تا حالا از یه زن شوهر دار خواستگاری میکنند!۔

با شنیدن صدای اهورا حرف آقای عظیمی نصفه موند و چشمهای من گرد از شنیدن حرفش نگاهم که به

:چشمهای قرمز شده اش افتاد حس کردم روح از تنم خارج شد صدای بهت زده ی آقای عظیمی بلند شد

!همسرتون۔

بله همسرم۔

:آقای عظیمی با صدایی که به وضوح داشت میلرزید گفت

... من نمیدونستم شیرین خ۔

:هنوز حرفش کامل نشده بود که صدای پر از تحکم اهورا بلند شد

!خانوم مشایخ۔

از اینکه داشت فامیلی خودش رو بهم میداد و به آقای عظیمی میگفت حس خیلی عجیبی بهم دست داد ، از طرفی از غیرتی شدنش خوشم اومده بود اما از طرفی نگران شده بودم که اگه بقیه بفهمند چه فکری درمورد من میکنند!

من معذرت میخوام_

دیگه تکرار نشه آقای عظیمی میتونید برید_

با رفتن آقای عظیمی اهورا به سمتم برگشت چنان نگاه ترسناکی بهم انداخت که حس کردم رنگ از صورتم پرید با صدای خشک و خشدار ی گفت

زود باش بیا اتاقم_

با پته پته گفتم

چشم رئیس_

با رفتن اهورا به سمت اتاقش فاتحه ام رو خوندم معلوم نبود میخواست چی بهم بگه این همینجوریش به خونم تشنه بود وای به حال الان که بهونه افتاده بود دستش اما به من چه من که کاری نکرده بودم که بترسم

داخل اتاق شدم و در رو بستم

اهورا ایستاده بود و داشت با خشم بهم نگاه میکرد وقتی نگاه خیره ام رو دید یهو به سمتم یورش آورد که چون حرکتش ناگهانی بود جیغی از ترس زدم دستش رو روی دهنم گذاشت و گفت

هیش صدات و ببر_

با ترس فقط بهش خیره شده بودم که دستش رو برداشت از روی دهنم و عصبی بهم خیره شد و گفت

اون پسر به چه حق باید تو رو از من خواستگاری کنه تو میدونستی اون دوستت داره آره!_

... نه من_

هیس دروغ نگو_

بهش خیره شدم خیلی عصبی بود اما من هم نمیتونستم ساکت بمونم با صدای آروم و پر از ترس گفتم

من نمیتونستم فقط اون زیاد تو شرکت به پر و پام میپیچید همیشه فقط همین ، من کاری به کسی نداشتم _

و دنبال این چیزا نبودم و نیستم

نباید هم باشی_

با شنیدن این حرفش سرم رو بلند کردم و بهش دوختم با دیدن نگاه من زل زد بهم و گفت

دیگه نبینم باهاش همکلام بشی شیرین و گرنه خیلی برات بد میشه_

سرم رو تکون دادم و گفتم

نه من باهاش کاری ندارم مطمئن باشید_

میتونی بری_

نفسم رو آسوده بیرون دادم و از اتاق خارج شدم اینطور که معلوم بود از این به بعد باید همیشه بهش جواب پس

میدادم.

!فردا خانواده ام قراره بیان.

:با شنیدن این حرف اهورا بهش خیره شدم کنجکاو که خودش ادامه داد

ازت میخوام رفتار درستی داشته باشی.

:با شنیدن این حرفش بی اختیار گفتم

مگه تا حالا بی احترامی کردم.

!شیرین.

:ساکت شدم و خشک شده بهش خیره شدم که ادامه داد

نامزد من هم قراره بیاد نمیخوام رفتار ناشایستی ازت سر بزنه که ناراحت بشند از صیغه ای که بین من و تو .

خونده شده نمیخوام هیچکس خبردار بشه فهمیدی!؟

:با صدای گرفته ای گفتم

باشه.

خوبه ای گفت و بدون توجه به حال روز من گذاشت رفت ، چرا با شنیدن اینکه نامزد داره تا این حد ناراحت شدم از ته دل ، حس بدی بهم دست اما چرا باید برام مهم باشه که ناراحت بشم از چنین موضوعی نمیتونستم

!درک کنم واقعا

بلاخره خیلی زود وقت رسیدن خانواده ی اهورا رسید از طرفی دلشوره و استرس عجیبی داشتم نمیدونستم

خانواده اش با دیدن من چه واکنشی نشون میدن ، چون جز من و اهورا و وکیل خانواده گیشون هیچکس از اون

!وضعیت نامه ی آقا بزرگ خبر نداشت حتی از وجود من هم خبر نداشتند

نفسم رو پر صدا بیرون دادم خدا خودش به خیر کنه امروز رو نمیدونستم چه اتفاقی قراره بیفته ولی میدونستم

.چیز خوبی در انتظارم نیست

!شیرین خانوم.

:با شنیدن صدای نرگس خانوم از افکارم خارج شدم سرم رو بلند کردم و بهش خیره شدم و گفتم

بله نرگس خانوم.

هواست کجاست دختر دو ساعت دارم صدا میزنم.

ببخشید هواسم نبود چیزی شده!؟.

خانواده ی آقا اومدن زود باش بیا.

باشه.

همراه نرگس خانوم به سمت در ورودی رفتیم کنار در ورودی ایستادیم که صدای خوش و بش نرگس خانوم با چند زن غریبه اومد همچنان سرم پایین بود که با شنیدن صدای آشنایی بی اختیار سرم رو بلند کردم با دیدن عمو بهرام چشمهام برق زد
عمو بهرام؟! _

:با شنیدن صدام سرش رو به سمتم برگردوند و گفت
شیرین دخترم _

به سمتش پرواز کردم و خودش رو تو بغلش انداختم عمو بهرام پسر آقا بزرگ بود اون همیشه همراه آقا بزرگ
! برای دیدن من میومد همیشه موقع تولدم برام کلی وسایل میاورد و هواسش بهم بود درست مثل یه پدر
:وقتی خوب ابراز دلتنگی کردم ازش جدا شدم با چشمهای اشکی بهش خیره شدم که صداش بلند شد
این همه مدت کجا بودی عروسکم خیلی وقته که دارم دنبالت میگردم _
:با بغض گفتم

فکر کردم من رو فراموش کردید _
:اخماش رو تو هم کشید و گفت
مگه میشه من تو رو فراموش کنم _
شما همدیگرو میشناسید؟! _

:با شنیدن صدای اهورا عمو بهرام به سمتش برگشت و گفت
شیرین پیش تو چیکار میکنه؟! _

:اهورا ابرویی بالا انداخت و گفت
من قیمش هستم ، شما از کجا میشناسیدش بابا؟! _
:عمو بهرام به سمتش برگشت اخماش رو تو هم کشید و گفت
اون وقت چرا من از این موضوع خبر ندارم _
میخواستم بهتون بگم اما موقعیتش پیش نمیومد _
:عمو بهرام به سمتم اومد دستش رو دورم حلقه کرد و گفت
باید برام تعریف کنی این مدت کجا بودی چیکار میکردی ، حالا که پیدات کردم هواسم بهت هست و _
خیالم راحت شد
نمیخواهی معرفی کنی عزیزم؟! _
با شنیدن صدای زنونه ای سرم رو بلند کردم نگاهم به زن شیک پوش و جذابی افتاد ، صدای عمو بهرام بلند
شد:
این دختر خوشگلم شیرین همون که بهت گفته بودم _

با شنیدن این حرف عمو بهرام نمیدونم چرا تو چشمهای اون زن اشک جمع شد و به سمتم اومد سریع محکم بغلم کرد و گفت:

کجا بودی این همه مدت خیلی دلم برات تنگ شده بود.

با شنیدن این حرفش چشمهام گرد شد من که اصلا این زن رو ندیده بودم پس چرا دلتنگ من شده بود

:وقتی ازم جدا شد با دیدن صورت عین علامت سؤال من خندید و گفت

حتما الان تعجب کردی چرا ندیده گفتم دلم برات تنگ شده درسته!؟

:سرم رو تکیه دادم که خنده ای کرد و گفت

انقدر بهرام این مدت از تو بهم گفته بود که ندیده عاشقت شده بودم و دلم برات تنگ شده بود نمیدونستم _

پیش اهورایی و گرنه زودتر از اینا میومدم

لبخندی بهش زدم برعکس تصورات من زن مهربون و خوبی بود

سلام.

با شنیدن صدای شیرین و دخترونه ای به سمتش برگشتم یه دختر جوون خوشگل و شیک بود با دیدنش

حسادت تو وجودم نشست این دختر نامزد اهورا بود! چقدر هم برازنده اش بود نمیدونم این بغض لعنتی چرا تو

:گلووم نشست با صدای گرفته ای گفتم

سلام.

دستش رو به سمتم دراز کرد که دستش رو محکم گرفتم صداس بلند شد

من نفس هستم نامزد اهورا و البته دختر خاله اش.

:به سختی لبخندی زدم و گفتم

خوشبختم از آشناییت.

همچنین.

به سمت اهورا رفت و بغلش کرد که سریع سرم رو پایین انداختم خدایا من چم شده بود این حس لعنتی چی

بود که تو وجودم میپیچید

.دخترم بریم کلی باهات حرف دارم.

با شنیدن صدای عمو بهرام به سختی لبخندی زدم و همراهش به سمت نشیمن رفتیم روی مبل دو نفره کنارش

نشستم و شروع کردیم به حرف زدن که صدای نفس نامزد اهورا بلند شد

شیرین جون.

:با شنیدن صداس سرم رو بلند کردم بهش خیره شدم و گفتم

جانم.

تا کی قراره اینجا بمونی!؟

با شنیدن این حرفش همه ساکت شدند ، لبخندی زدم و گفتم
من نمیخواستم مزاحم نامزد شما بشم هر وقت هم که بشه میتونم از اینجا برم ، آقاجون برام یه خونه گذاشته _
که بی پناه نباشم
صدای عصبی اهورا بلند شد
شیرین تا موقعی که من زنده باشم پیش من میمونه _
صدای نفس بلند شد اینبار مخاطبش اهورا بود
اون هم یه دختره مجرد نمیشه که شما تو یه خونه زندگی کنید بدون هیچ محرمیتی _
با شنیدن حرف هاش سرم و پایین انداخته بودم که صدای پر از تحکم آریا بلند شد
!کی گفته ما محرم نیستیم _

صدای بهت زده ی نفس بلند شد
یعنی چی؟! _
من و شیرین یه صیغه خوندیم تا مدتی که اون پیش من زندگی میکنه راحت باشه _
نفس رنگ از صورتش پرید و گفت
...تو چجوری تونستی همچ _
هنوز حرفش کامل نشده بود که اهورا حرفش رو قطع کرد
بهتره این موضوع رو کش ندیم نفس پس لطفا تمومش کن _
انقدر محکم این حرف رو زد که نفس با گفتن ببخشید بلند شد رفت ، صدای مادر اهورا بلند شد
!نباید این شکلی بهش میگفتی اهورا _
اون هم حق نداشت اینجوری بی ادبانه حرف بزنه _
صدای عمو بهرام بلند شد
نیایش تو برو استراحت کن خسته ی راهی من با شیرین و اهورا یه صحبت هایی دارم _
مادر اهورا لبخند خسته ای زد بلند شد رفت که عمو بهرام نگاهی به من و اهورا انداخت و گفت ؛
میشنوم _
صدای اهورا بلند شد
چی رو میشنوی بابا _
اینکه چرا صیغه بین شما خونده شد _
:اهورا خونسرد گفت
داخل وضعیت نامه ذکر شده بود _

حسادت و خجالت به کنار.. احساس سربار بودن داشت دیونه ام میکرد.. با اصرار مادر اهورا رفتیم روی مبل نشستیم اما.. فقط خدا میدونست که چشم های من جایی رونشونه گرفته بود که هیچ ربطی با صحبت های نیایش (مادر اهورا) نداشت

..صدای متعجب نیایش باعث شد رشته ی افکارم پاره بشه و باگیجی بهش نگاه کنم

شیرین جان خوبی؟_

:گیج تراز قبل گفتم

ممنونم شما چطورید؟_

!همین جمله ی من کافی بود تا باصدای بلند خنده اش توجه همه رو به سمت من جلب کنه

چی شد؟_

!قربونت برم از بس ساده و بی غل وغشی_

:عمو بهرام که متوجه گیجی و قیافه ی خنگ زده ام شده بود گفت

دخترم نیایش داشت باهات حرف میزد انگار توحواست نبود واسه همون ازت پرسید حالت خوبه؟_

:وای خدا مرگم بده چه سوتی بزرگی داده بودم.. خجالت زده به گیج بودن خودم خندیدم و گفتم

!ببخشید اصلا حواسم نبود_

!فدای سرت عزیزم.. اگه رو به راه نیستی برو استراحت کن بعدا حرف میزنیم_

خواب؟؟؟ مگه خواب به چشمم میومد؟ این زن هم انگار دیونه شده بود.. به اهورا و نفس که گرم صحبت بودن

:!البته نفس داشت حرف واهورا فقط نگاهش میکرد".. نگاه کوتاهی کردم و گفتم

!نه اصلا.. دوست دارم درکنار شما باشم_

برعکس من که هیچی از این خانواده نمیدونستم و انگار نیایش حتی بهتر از خودم منو میشناخت.. خیلی عجیب

ویا بهتره بگم مسخره به نظر میرسید که ندیده و نشناخته اینقدر به من ابراز محبت کنن و این همه اطلاعات از

!من داشته باشن

من حتی نمیدونستم از کجا میان و چی توی اون وصیت نامه آقاجون نوشته بود که همه رو بعد از سال ها دور هم

!جمع کرده بود

بعد از شام داشتم به نرگس کمک میکردم وظرف هارو آب میکشیدم که اهورا اومد توی آشپزخونه و با اخم های

:توهم گفت

کی به تو گفته ظرف بشوری؟_

..باخنگی به دست هام نگاه کردم.. نکنه دست های من از نجاسته و فکر میکنه ظرف هارو کثیف میکنم

نرگس هول شده و با خجالت گفت

....ببخشید آقا.. بخدا خودشون خواستن و اصرار زیادی داشتن وگرنه من_

از صبح بدون اینکه دلیلش رو بدونم از دست اهورا عصبی بودم ویه جورایی ازش بدم میومد.. بی اراده از دست

:هامو بالا بردم و تو چند سانتی از صورتش نگهداشتم و گفتم

به دست های من چیزی مالیده؟_

:متعجب از رفتارم به دست هام نگاه کرد و گفت

!...نه_

پس واسه چی ظرف شستن من اینقدر عصبیتون کرد؟_

!چون این خونه قوانین خودشو داره وهرکس جایگاهی داره_

!نرگس خانمم اینجاست تا حقوق بگیره! نگاهی پراز حقارت بهم انداخت و آشپزخونه رو ترک کرد

دیگه واقعا نزدیک بود خودمو پهن زمین کنم و های های گریه کنم... با چشم های ناباور به رفتنش نگاه کردم

:که نرگس گفت

!منظورشون این بود که شستن ظرف و کارکردن وظیفه ی منه نه شما_

!بهتون گفتم دست نزنید آقا ناراحت میشن.. گوش ندادین به حرفم

...بدون حرف دستمو آب کشیدم وبه طرف اتاقم رفتم که چشمم به نفس و اهورا افتاد

توی گوشه ترین نقطه ی حیاط ایستاده بود و نفس خودشو بهش آویزون کرده بود.. اومد اهورا رو ببوسه که

...بازهم بی اراده دستمال دستمو به طرف پنجره پرت کردم و به سمت اتاقم پرواز کردم

...هنوز چند دقیقه نگذشته بود که در اتاقم باز شد واهورا اومد داخل

!ببخشید آقای مشایخ ممکنه قبل از اومدن به داخل در بزنید؟ ممکن بود لباس تنم نباشه_

اول اینکه تو زنی و خیلی چیزهایی دیگه هم میتونم ببینم دوما اون حرکت چی بود؟ واسه چی اون دستمال _

رو به طرف ما پرت کردی؟

:پوزخندی پراز حرص زدم و گفتم

!صحنه داشت مثبت هیجده میشد گفتم به خودتون بیارمتون و جای بهتری رو انتخاب کنید_

!مثل اینکه یادت رفته اینجا خونه ی منه و این کارها به تو مربوط نیست_

!پاتو از گیلیمت درازتر نکن و حد خودتو بدون

آره خب.. حق داشت.. به من چه ربطی داشت.. من یه دختر پرورشگاهی بودم که ازبچگی دیگران واسم تصمیم میگرفتن.. واسه چی باید من مانع عشق بازی کسی که با ترحم به من پناه داده بشم؟؟؟
:سرمو پایین انداختم و باصدایی که از ته چاه در میومد گفتم
!حق باشماست.. معذرت میخوام_

!امیدوارم دیگه تکرار نشه وگرنه جوردیگه ای برداشت میکنم و رفتار میکنم_
!چشم_

!فردا نمیخواد بیای شرکت.. بمون خونه نفس همراه من میاد_

اومدم بگم نفس به من چه ربطی داره اما زبون به دهن گرفتم.. این روزها عادت شده بود سکوت کنم و لال
!مونی بگیرم

!سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم که ازاتاقم رفت بیرون و درهم پشت سرش نبست

باغم بلندشدم و دراتاقو بستم... چه مرگم شده دارم به این دوتا احمق حسادت میکنم؟ واسه چی باید به رابطه
!ی اونا توجه کنم؟ انگار جدی جدی باورم شده که اهورا شوهرمه
..امشب دلم خیلی گرفته بود.. دلم میخواست ساعت ها بشینم و به زندگی نکبت بارم فکر کنم و گریه کنم

....راستی گفتم گریه.. چندساله که گریه نکردم؟ یک سال؟ دوسال؟ چهارسال؟ نه! خیلی بیشتر از این ها
یادمه آخرین بار واسه اینکه خانم مرادی مدیرپرورشگاه منو ازدوست هام جدا نکنه چندشبانه روز اشک ریختم و
...آخرهم ازشون جداشدم

!بعدازاون قسم خوردم وباخودم عهد بستم برای هیچ چیز باارزش یا بی ارزشی گریه نکنم
سعی کردم به زندگیم دیگه فکر نکنم.. اگه ادامه میدادم شکسته میشد عهده ی که تموم این سال ها باخودم بسته
!بودم

!مجله جدولمو از توی کیفم بیرون کشیدم سعی کردم با حل کردن جدول ازفاز غم بیرون بیام
..ازوقتی یادم میاد تنها سرگرمیم حل کردن جدول بود
!به قول سهیلا (یکی ازدوست های پرورشگاهم که باهاش درارتباط بودم) توحل کردن جدول نخبه ام

اونقدر خودمو سرگرم کردم که آروم آروم چشم هام گرم خواب شد و با آغوش باز به استقبالش رفتم
وقتی چشم هامو باز کردم ساعت از ۱۲ونیم ظهر گذشته بود.. مغزم سوت کشید! هنگ کرده یه باردیگه چشم
..هامو مالوندم و به ساعت نگاه کردم

!انگار واقعا ساعت نزدیک یک ظهر بود! ازمن این همه خوابیدن بعید بود
!باعجله دوش گرفتم و با وسواس قشنگ ترین لباس هامو پوشیدم

شلوار پارچه ای راسته که جنس خشک و خوش حالتی داشت به رنگ سبزشمی و بلوز حریر کرمی و شال
!حریر با رنگ های یشمی و کرمی... به نظرم قشنگ ترین لباس هایی بود که تابحال دیده بودم
این لباسو یک سال پیش واسه مهمونی که هیچوقت نرفته بودم خریدم و هیچوقت ازش استفاده نکرده بودم تا
!موقعیتش پیش بیاد

!من معمولا اهل آرایش نیستم و اوج آرایشم خلاصه میشد توی برق لب و کرم زد آفتاب
!جعبه لوازم آرایشمو ازتوی کمد بیرون کشیدم و با وسواس آرایش ملایمی کردم

!خط چشم باریک کشیدم و با سایه مشکی خیلی ملایم اطراف پلکمو هایلایت کردم
..پوستم سفید و سفیدی بیش از حدش اونقدری بود که هیچوقت توزندگیم کرم پودر استفاده نکردم

واسه همون فقط به زدآفتاب اکتفاکردم.. ریملم مژه های بلندمو به رخ صورتم کشیده بود و حسابی احساس
...خوبی بهم دست داده بود

!رژلب کالباسی روی لب های خوش فرمم کشیدم و با برق لب حسابی برقش انداختم

قیافه ام خوب بود.. نمیدونم به مادرم شبیهم یا به پدرم! حتی اسم هاشونم نمیدونم اما خدا روشکر میکنم که
!حداقل زشت و بدقیافه نبودن
!شاید به قول آقاجون من یه ذره خودشیفته تشریف دارم و اونقدر که میگم خوب نباشم

:بارضایت نگاهی به خودم انداختم و پشت چشمی برای آینه نازک کردم و زمزمه وارگفتم
!خیلی هم ازاون لاغرمردنی(نفس) خوشگل ترم_
!باصدای تقه ی در ترسیدم و تکونی خوردم
شیرین خانم؟_
بله؟_
...صدای نرگس بود

!آقا اهورا گفتن تشریف بیارید واسه ناهار_

!باشه ممنون.. یه کم دیگه میام_

به ساعت نگاه کردم.. نزدیک به دو ظهر بود! یعنی تا الان ناهار نخورده بودن؟ مگه قانون اهورا خان ساعت دوازده

!ونیم نبود؟ به حق چیزهای نشنیده

..یه باردیگه خودمو واری کردم

!خیلی تغییر کرده بودم واین تغییر حس خوبی بهم میداد

یه کوچولو از عطری که آقاجون از فرانسه واسم آورده بود زدم و صندل های مشکیمو پوشیدم و رفتم بیرون..

درهمین حال به این فکر کردم ای کاش اون روز پول بیشتری باهام بود تا بتونم کفش همرنگ لباس هامو

!!بخرم

!ازپله ها که رفتم پایین اولین نفرچشمم به نیایش افتاد که داشت با تحسین نگاهم میکرد

!سلام_

!سلام خوشگلم.. ساعت خواب_

:روم نشد بگم تا ساعت یک خواب بودم واسه همون با اعتماد به نفس کاذب گفتم

..نه خواب نبودم.. خیلی وقته که بیدارم_

!وا.. پس چرا نیومدی پایین؟ من فکر میکردم خوابی وگرنه میومدم پیشت_

:بازهم باهمون حالت مسخره و دروغینم گفتم

!گفتم مزاحمتون نباشم یه وقت_

:عاقل اندر سفیهانه نگاهم کرد و گفت

.....این حرفاچیه دختر جان ما_

...صدای پراز عشوه نفس مانع ادامه حرفش شد

خاله یه لحظه میشه بیای لطفا.. کارت دارم؟_

باحرص بهش نگاهی انداختم و بدون اینکه سلام کنم به طرف آشپزخونه رفتم که همون لحظه اهورا از اومد

!بیرون و باهم سینه به سینه شدیم

..هول کرده سلامش کردم اما اون بدون حرف داشت بهم نگاه میکرد

:خجالت زده سرمو پایین انداختم و گفتم

ببخشید میشه رد شم؟_

هان؟ آهان.. خودشو کنار کشید و من باقلبی که مثل چی خودشو به سینه ام میکوبید رفتم پیش نرگس..

...سلام..

:سلام به روی ماهت... نگاهش که بهم افتاد با تحسین و خوش رویی گفت..

!هزارماشاله... چقدر خوشگل شدی عزیزم! چقدر این آرایش و این لباس به صورتت میشینه..

:مثل کسی که بهش تیتاب داده باشن نیشم باز شد وبا ذوق گفتم

!وای مرسی! چشمتون قشنگ میبینه..

!بزنم به تخته برات.. یادم باشه بعدازناهار واست اسپند دود کنم.. یه وقت چشمت نزده باشم مادر..

!ممنونم عزیزم.. شما لطف دارید اونقدرهم که شما میگردن نیست..

!برو گلم.. برو غذاتو بخور.. امروز بخاطر شما آقا ناهارشونو به تاخیر انداختن..

بخاطر من؟..

!بله.. گفتن صبرکنیم شماهم بیدار بشید..

.....اما من..

عموبهرام.. شیرین جان؟

..به طرف صدا برگشتم و سلام کردم

..بعداز یک عالمه تعریف و قربون صدقه بالاخره رفتیم سر میز

:نفس صندلی کنار اهورا نشسته بود.. عمو بهرام صندلی روبه روی نفس رو انتخاب کرد و دستمو گرفت و گفت

!بیا بشین کنار دست خودم..

!بعله... اینجوری شد که بنده مجبور شدم روبه روی مجسمه ابوالهیل (اهورا) بشینم

!غذا زرشک پلو و فسنجون بود.. عاشق هردوتاش بودم اما روم نشد از هردوش بکشم

...ادای خانوم های باکلاس رو ودر آوردم یه کوچولو سوپ واسه خودم کشیدم

!حالا داشتم واسه غذاها بال بال میزدما!! ولی خب اینا همشون اول سوپ میخورن بعد میرن سراغ غذا

:چند قاشق نخورده بودم که نیایش گفت

شیرین جان؟ چرا غذا نمیخوری عزیزم؟ دوست نداری؟ میخوای به نرگس بگم چیز دیگه ای واست آماده کنه؟..

ای خدا بگم چیکارت کنه.. الان چه جوابی بدم؟ زشت میشد اگه بگم داشتم کلاس میداشتم.. واسه همون

مجبور شدم بگم؛

!نه دستتون دردکنه.. یه ذره بی اشتها شدم امروز_

...نکنه مریض شدی؟ شاید چون_

...صدای خشک وجدی اهورا مانع ادامه حرفش شد

!!کی بزرگش نکنید.. شیرینم داره غذاشو میخوره دیگه_

..نگاهش که کردم باهم چشم توچشم شدیم

...خجالت کشیدم و فوراً نگاهمو دزدیدم

!هورا_ نرگس واسه شیرین خانم یه کم فسنجون و یه کم زرشک پلو بکش لطفا

..گیج نگاهش کردم

!!!!از کجا فهمیده بود من هردو غذا رو باهم میخوام

!!بعد از اتمام حرفش باخم مشغول ادامه غذاش شد ومنم دیگه نگاهش نکردم و مشغول شدم

!!عمو بهرام از آقاجون وعلاقه اش به من میگفت و به چشمم میدیدم حسادت توی چشم های نفس رو

...شاید چون ازش خوشم نمیاد اینجوری برداشت میکردم

بعد از نهار نیایش گفت میخواد بانفس بره خرید و از من درخواست کرد همراهشون برم اما از اونجایی که از اون

!دختره چندان خوشم نمیومد مریضی و بیحالی رو بهونه کردم و رفتم

چند ساعت دیگه هم با شرایطی کسل کننده گذشت و بالاخره نفس و نیایش و عمو بهرام رفتن خرید و اهورا هم

...نیم ساعت قبلش رفته بود بیرون.. من ونرگس تنها موندیم

از صورت رنگ پریده اش معلوم بود حسابی خسته شده و واسه اینکه توی این مدت که بقیه نیستن بره استراحت

!!کنه باز هم به دروغ بی حالی رو بهونه کردم و رفتم توی اتاقم

..شالمو از سرم درآورد و مرتب تاش کردم و روی صندلی میز توالت گذاشتمش

...با گوشیم موزیک آروم و بی کلامی گذاشتم و روی تخت دراز کشیدم

..موهامو از شر کش مو خلاص کردم و آزادانه توی هوا تکونش دادم

رنگ موهامو دوست داشتم و تصمیم نداشتم هیچوقت رنگشون کنم چون مطمئن بودم هیچ رنگی مویی نمیتونه

...خرمایی موهامو دربیاره

...چشم هامو بستم و گوش هامو به آهنگ دادم

!نمیدونم چند دقیقه گذاشته بود که با صدای اهورا به خودم اومدم

تومگه باهاشون نرفتی؟_

..هول شده بلند شدم و بهش نگاه کردم

!!!..این از کجا پیداش شد

!سلام.. نه شرایط بیرون رفتن رو نداشتم..

چرا؟_

...اوممم... چون... اومدم بگم چون از نفس خوشم نیامد اما به سختی جلوی خودمو گرفتم..

!یه کم بی حوصله بودم.. ترجیح دادم روز تعطیل کاریمو استراحت کنم..

:موشکافانه نگاهم کرد و با کمی طعلل پرسید

اوم.. اگه میدونی حالت خوب نیست به نرگس بگم ببرت دکتر؟_

!نگاه کن!!! چقدر مغرور وازخود راضیه زورش میاد بگه خودم ببرمت دکتر

واقعا چیزیم نبود و حتی بهتراز همیشه ام بودم اما چون ظهر بخاطر کلاس گذاشتن مسخره اون حرفو زده بودم

!نمیتونستم حرفمو پس بگیرم

!نه.. ممنون.. اونقدری نیست که نیاز به دکتر باشه..

تموم مدت چشم هامو ازش دزدیده بودم اما این رفعه حرفم که تموم شد به چشم هاش که خیره نگاهم میکرد

!زل زدم

!این دفعه نوبت اون بود که نگاهشو ازم بدزده

!اوکی.. من دیگه میرم..

:سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم که هنوز قدم اول رو برنداشته بود برگشت و گفت

!آهان.. یادم رفت اصلا واسه چی اومده بودم..

بفرمایید؟_

!دلم نمیخواه با بابام گرم بگیرم واونجوری خودتو بندازی توی بغلش.. این تذکر آخر بود..

:میخواست بره که مانعش شدم وگفتم

این کارتون چه معنی داره؟ نکنه به باباتون خودتون که همسن پدربزرگ من هست شک دارید؟_

بهرام شوهر مادرمه و هیچ نسبتی هم با آقاجون من نداره! پدر من سالهاست فوت شده و اگه آقاجونم بهرام رو _

مثل پسرش دوست داشته دلیل نداره منم دوستش داشته باشم.. اینارو گفتم گوشه دستت بیاد و ازاین به بعد

!حواستو جمع کنی

ازتعجب دهنم اندازه غار باز شده بود.. چی داشت میگفت؟ عمو بهرام پسر آقاجون نیست؟ یعنی از اولم نبوده؟؟

با گیجی به رفتنش نگاه کردم و زیر و لب زمزمه کردم؛
مگه میشه یکی پیدا بشه که شوهر عروسشو که جای پسرشو گرفته باشه تا اون اندازه دوست داشته باشه؟ این _
دیگه چه نوعشه؟ خدایا کمکم کن دیونه نشم تواین خونه

...چندتا پلک پشت سرهم زدم و گردنمو کج کردم
!باید راجع به این خانواده تحقیق کنم و اطلاعاتی بیشتری به دست بیارم _
!همینجوری باخودم درگیر بودم که صدای زنگ موبایلم باعث شد از ترس یک متر توهوا بپریم
:ای خدا ذلیلت نکنه این دیگه کی بود؟ دستمو روی قلبم گذاشتم و گوشیمو جواب دادم
_بله؟ _

سلام شیرین جان خوبی گلم؟ _
ممنونم.. شما؟ _
!نیایشم عزیزم شمارتو از بهرام گرفتم _
..ای وای ببخشید یه لحظه نشناختم _
خواهش میکنم عزیزم.. زنگ زدم ازت سائزتو بپرسم.. من اینجا یه لباس خیلی ملوس دیدم دلم میخواد توی _
..تنت ببینمش قشنگم

...دستتون دردکنه.. من اصلا راضی به زحمت شما نیستم _
!اینجوری نگو دخترم.. دلم میخواد باهم صمیمی تر باشیم.. بگو گلم چه سائزی می پوشی _
!سائزم چهله.. اما بازم میگم راضی به زحمتتون نیستم.. شرمنده میکنید _
..دشمنت عزیزم.. میدونم خیلی ازش خوشت میاد.. یعنی عاشقش میشی _
!باید تو تنت حسابی بدرخشه
!خیلی ممنونم.. نظر لطفونه _

...وای که هرچی از پیراهن زیبایی که واسم خریده بودن کم گفتم
یه لباس مجلسی خیلی شیک دکلمه و کوتاه به رنگ گلهبی ملیح خیلییی ناز! جلوی سینه اش سنگ دوزی
..سفید شده بود
کوتاهیش یه کم معذبم میکرد اما من که جایی رو نداشتم که با این لباس برم وتازه!! حساس معذب بودن هم
!!بکنم

یه رژ گلبهی زدم و ازاتاقم رفتم بیرون تا نیایش لباسو تو تنم ببینه اما از شانس بدم اهوراهم اومده بود و جیک
!تو جیک نفس بودن

...نیایش با دیدن دیدنم توی لباس، با حیرت زیر لب ذکر میگفت

درسته که واقعا لباسم خیلی قشنگ بود اما اونقدری که نیایش اغراق میکرد هم من زیبا نبودم... یا هیکلم به نظر
!خودم تعریفی نداره!!! خیلی معمولیم فقط یه کم صندوق عقبم بزرگیش توچشم بود

!ماشالله.. هزار الله واکبر... ماشالله به این همه زیبایی.. نرگس برو واسه دخترم اسفند دود کن..

:نفس بادیدن من از اهورا جداشد و یه جوری که انگار حسادت کنه گفت

!خاله نیا... لباس من توتنم خوبه؟ به نظرم از لباس شیرین جون خیلی خوش فرم تر توتنم نشسته..

!نیایش.. آره قربونت برم.. توحتی اگه گونی برنج هم تنت کنی تو تنت بهترین میشه

پشت چشمی از نوشابه بازکردن هاشون نازک کردم و اومدم اون طرفو نگاه کنم که با اهورا که داشت خیره
!نگاهم میکرد چشم تو چشم شدم

..بی اراده دستمو به پاهای لختم کشیدم

!نمیدونستم برگشته وگرنه هرگز بااین لباس جلوش نمیومدم

..وقتی دیدم نگاهشو ازم نمیگیره لبخندی مسخره زدم و به طرف نیایش رفتم

...بوسیدمش وازش تشکر کردم بابت لباس

!مبارکت باشه قشنگم.. مطمئنم فرداشب تو مهمونی توی این لباس میدرخشی..

..باگيجی نگاهش کردم

..ازکدوم مهمونی حرف میزد؟ حرفمو به زبون آوردم

مهمونی؟؟؟ از چی حرف میزنید؟..

!وا دخترم فردا تولد نفسه.. یعنی نمیدونستی؟ فکر میکردم اهورا بهت گفته باشه..

:نگاهی برزخی به اهورا انداختم گفتم

تولدشون مبارک.. نه متاسفانه درجریان نبودم..

همه ی خانواده در تکاپوی تولد نفس بودن و هرکسی یه نظر میداد اما من خیلی بیکس و کار تراز این حرف ها
بودم که حتی بخوام لباسمو خودم انتخاب کنم و یا... حداقلش میدونستم تولدی هست که خودمو مثل همه ی
!افراد خانواده آماده کنم

...بی حوصله بازهم به اتاقم پناه بردم و روی تختم ولو شدم
خب من که دوستی نداشتم بهم مشاوره بده.. مهمونی هم اینطور که پیداش اونقدری مجلل هست که من با بقیه
!معمولی شبیه خدمتکار ها بشم

سرشام نفس دشمنی خودشو بامن ثابت کرد.. انگار قرار بوده واسه من هم نوبت آرایشگاه بگیره اما یه جوری با
!تعنه گفت آرایشگاهش مخصوصه و جای افرادی مثل من نیست
!فقط خدا میدونه چقدر جون کندم تا جلوی خودمو بگیرم و نکوبم تو دهنش

داشتم از گوشیم سایت بلاگرهارو نگاه میکردم تا فکری به حال خودم بکنم که نرگس وارد اتاقم شد
!اوووو! انگار افراد این خانواده باچیزی به اسم " در زدن " آشنایی ندارن
:باحرص نگاهش کردم که با خجالت گفت

!بخشی عزیزم فکر کردم خوابی...
:نیشمو به مسخرگی باز کردم و گفتم
!خواهش میکنم.. عادت کردم...
!آقا گفتن اگه میخواید با نفس برید آرایشگاه مشکلی نداره...
!به آقاتون بگو من تابَهشت هم بانفس خانومشون نمیروم...

..راستشو بخواید منم ازاین دختره مردنی خوشم نمیاد...
!اما اهورا خان انگار ندازه تموم دنیا عاشقش...

میگم خواهرمن یه آرایشگر خوب میشناسم که میاد خونه و به قول خواهرم دور از جون شما از لولو هلو _
میسازه چطوره به خواهرم بگم بهش زنگ بزنه بیاد؟

ای بابا نرگس خانوم دلت خوشه ها! من اگه پول داشتم الان یه جای خوب واسه خودم پیدا میکردم.. ضمنا _
!میخوام امشب اهورا خان رو سوپرایز کنم وبا مهمونی عروسک خانومش نیام

:نرگس که انگار از حرفم شوکه شده بود هنگ کرده گفت
!وای خانوم.. این کارو نکنید.. آقا عصبی میشن و اونوقت معلوم نیست چه اتفاقی میوفته...
ازچی میترسی نرگس؟ چه اتفاقی میخواد بیوفته؟ میخواد ازخونه پرتم کنه بیرون؟ بخدا قسم من به همون _
...پرورشگاهم راضیم

...راضیم برگردم و هیچوقت به یاد نیارم با کسی به اسم اهورا یا آقا بزرگ آشنا شده باشم

!برو بیرون لطفا... اجازه بده تنها بمونم

...اما... من دلم میخواست شما امشب توی اون مهمونی بدرخشید

!امشب آقا آریا هم میان.. شب به یاد ماندی میشه اگه شما به نحو احسن حضور داشته باشید

آریا کیه؟ چرا باید اومدنش مهم باشه؟_

..آریا پسر آقا بهرام و بردار ناتنی آقا اهوراست_

:دراتاقو بست و آروم ادامه داد

!به ظاهر داداشن و به ظاهر باهم صمیمی هستن رابطه این دونفرچیزی جز رگیب و دشمنی نیست_

عجب...!!! فکر نمی کردم عمو بهرام پسری داشته باشه! حالا همه اینا به من چه ربطی داره؟_

...عزیزم.. خوشگلم.. توهم خوشگلی هم دلفریب و هم از نفس یه سرو گرون بالاتری_

..ازطرفی آریا عاشق نفسه و از طرفی دیگه شما چه خواسته چه ناخواسته زن موقت و ناموس آقا اهوراییید
خیلی قشنگ میشه اگه چشم آریا تورو بگیره و آقا غیرتی بشه.. اینجوری نفس هم می فهمه تو کی آقا میشی و
تمام!

بی حوصله از حرف های نرگس که داشت وسوسه ام میکرد گفتم؛

!ممنونم از تعریف نرگس جان.. میشه لطفا تنهام بذاری؟ سرم درد میکنه میخوام یه کم استراحت کنم_

سرشو انداخت پایین و باغم گفت؛

!اما خانوم اگه شما نیاین آقا همه چی رو ازچشم من می بینه_

!شما برو من خودم جواب آقاتونو میدم_

...نرگس رفت ومن موندم با یه دنیا سوال و وسوسه های عجیبی که به سراغم اومده بود

من درحدی نبودم که بخوام توی مهمونی که هیچ نقشی توش ندارم و حتی به عنوان خدمتکار هم نمیتونستم
...حاضر بشم

هرکی ندونه، من و اهورا و اون نفس عوضی میدونیم که من یه پرورشگاهیم که به محض رضای خدا بهم جا و
...مکان دادن

!اونم اگه آقا جون نبود معلوم نبود منو گدای درخونشونم حساب میکردن یانه

...دلم برای این هما حقارت خودم گرفت

!اومدم بغض کنم که یادم اومد من گریه کردن بلد نیستم
...چند تا نفس عمیق کشیدم و به حرف های نرگس فکر کردم

چرا باید نرگس از نفس بدش بیاد؟ واسه چی میخواست من از اون سر تر باشم ویا با اومدن آریا اهورا رو عصبی کنه؟

اصلا چرا باید اهورا روی من غیرتی بشه و عصبیش کنم؟
!وای خدا.. کمکم کن تواین خونه دیونه نشم

خدایا کمکم کن برگردم به همون چهاردیواری که آقاجون واسم خریده بود.. کمکم کن از اینجا فرار کنم تا قبل ازاینکا دیونه و عاشقش اون روانی بداخلاق بشم

...داشتم باخودم کلنجار میرفتم که صدای گوشی موبایلم بلند شد
گیج به شماره نگاه کردم.. اهورا بود.. چی میخواست تو این موقع ازساعت؟
...الو سلام_

نرگس چی میگه؟_

!ببخشید متوجه نمیشم_

واسه چی تولد نفس رو کنسل کردی؟_

!چون دقیقه نود فهمیدم و متاسفانه آمادگی تولد رفتن رو ندارم_

چون و چرا واسه من نیار.. رییس جمهور یا آدم مهمی نبودی که بخوایم چندماه زودتر بهت اطلاع بدیم.. _
لباستو که مادرم خریده دست به سرخ آب سفید آبتم که خوبه و خوب بلدی چطوری خودتو نقاشی کنی.. پس
!حرف اضافه ای نیمونه وشما به این مهمونی میای

من با چه سمتی تواین جشن حاضر بشم آقا؟ دلم نمیخواد کسی به من ترحم کنه.. ازتون خواهش میکنم من _
..رو ازاین تولد معاف کنید

به همه سپردم که یکی از دوست های صمیمی من هستی و نیازی هم احساس حقارت کنی.. یادت نره تو _
!الان چه راست وچه به تظاهر زن من هستی و کم کسی نیستی

!اهورا خان.. خواهش میکنم_

به نرگس میگم هرچی لازم داشتی واست آماده کنه.. خداحافظ_

...با عصبانیت به گوشی قطع شده نگاه کردم و باتموم قدرتم کوبوندمش توی دیوار و تکه تکه شد

مرتیکه ی ازخود راضی عوضی... بهت میگم نمیام واسه چی زور میگی لعنتی؟ باید به کدوم خری بگم _
من؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

خرد شدن گوشی آرومم نکرده بود.. هرچی دم دستم بود ریختم وسط اتاق و جیغ کشیدم و به اهورا فوش دادم
..اما یه جوری که صدا از اتاق بیرون نره
!!بیشعور بی فرهنگ.. اون لاغر مردنی میمون کیه که تولدش چی باشه_

داشتم بد و بیراه بار نفس و اهورا میکردم که صدای در اتاقم بلند شد.. ترسیدم نکنه اهورا باشه.. صدامو صاف
کردم و گفتم
بفرمایید؟_

شیرین جان؟ میتونم پیام داخل؟_
..نرگس بود... خداروشکر... نفس آسوده ای کشیدم و رفتم قفل در رو باز کردم

با چشم های گرد شده به اتاق به هم ریخته ام نگاه کرد و با نگرانی پرسید
چه اتفاقی افتاده؟_

:عصبی بودم بدون توجه به لحنم گفتم
!!!شیرین دیونه شده! دیونهههههه_
...انگار ازم ترسید چون چند قدمی عقب رفت

چرا عزیزم؟ چی شده؟ کمکی از دست من بر میاد؟_
سرمو چندبار به نشونه ی تایید تکون دادم و گفتم؛
..آره برمیاد_
..چی عزیزم؟ من در خدتم.. شما آروم باش لطفا_

..به اون خانومه که میگی کارش خوبه زنگ بزن بگو بیاد
!میخوام امشب تموم هنرشو روی من پیاده کنه
...روی چشمم عزیزم.. همین الان میگم بیاد_

:قبل رفتنش گفتم
....صبرکن_
...توی سکوت سوالی نگاهم کرد

...نذار کسی بفهمه و از در پشتی بگو بیاد اتاقم.. نمیخوام اون نفس میمون بفهمه آرایشگر میاد..
!نفس خانم آرایشگاه هستن... ولی چشم.. همه چی رو بسپرید به من حلش میکنم..

!ممنون..

!یه کم دیگه برمیگردم اتاقو مرتب میکنم..

!لازم نیست.. خودم تمیزش میکنم.. ممنون..

...آخه شیرین جان..

!تورو خدا نرگس خانم بذار تو حال خودم باشم..

!چشم..

!با رفتن نرگس اول اتاقو مرتب کردم و چون بدنم با کار کردن عرق میکرد رفتم دوش گرفتم

...نیم ساعت بعد آرایشگر که دو تا خواهر بودن اومدن

..یکیشون مشغول شینیون موهام شد واون یکی آرایش صورتم

..اول اصلاحم کرد و بعد ابروهامو یه کوچولو باریک کرد و رنگشون کرد

..بدون آرایش هم یه عالمه تغییر کردم

لباسم گلبهی بود و آرایش و سایه ام هم توی همون توناژ بود.. مژه های پرپشت و لنز میشی واسم گذاشت.. البته

رنگ لنز زیاد تاثیری نداشت چون فقط دو درجه روشن تر از چشم های خودم بود.. از خودم تعریف نمیکنم اما

..واقعا خوب شده بودم

...موهای بلندمو با بابلیس فر درشت زد و قسمت راست موهامو یا گل های کوچولو ناز تزئین کرد

...وای که موهام عالی شده بود

...وقتی توی آینه نگاه کردم اگه بگم خودمو نشناختم دروغ نگفتم

شاید نفس به چشم اهورا خیلی خوب باشه و از حق نگذریم به لطف عمل های جورباجور خوش قیافه اس اما به

!!جرات میتونم بگم امشب من از اون بهتر میشم

:داشتم خودمو توی آینه نگاه میکردم که نرگس با شوق درحالی که جعبه ای دستش بود اومد وگفت

..حیفم اومد گردنت خالی بمونه.. حالا که شبیه ماه شدی این سرویسم از من قبول کن..

...درسته که طلا نیست اما واسم خیلی باارزشه

..بادیدن سرویس توی جعبه قرمز رنگ سرکیف اومدم
...یه سرویس نقره ی خیلی خیلی دلفریب و ظریف که با جواهر مو نمیزد و برق نگین هاش چشم آدمو میزد
..وای نرگس جان.. ممنونم از لطف عزیزدلم.. خیلی قشنگه _

...مبارکت باشه خوشگلم.. انشالله یه روز طلاشو بخری _
!مرسی مهربونم.. اما من اینارو فقط واسه امشب ازت قبول میکنم وقول میدم امانت دار خوبی باشم _
...نه عزیزم.. اینا رو به عنوان هدیه ازم قبول کن لطفا _

:دستم روی لپ های گل انداخته اش گذاشتم وگفتم
تواین مدت مهربونی خودتو ثابت کردی ومن هیچوقت لطف تو فراموش نمیکنم.. بعدشم مگه نگفتی واست _
خیلی ارزشمند؟ همیشه چیزهای باارزش تو پیش خودت نگهداری کن.. منم قول میدم هروقت لازم شد ازت
..امانت بگیرم

....اما آخه _
:خم شدم گونه شو بوسیدم وگفتم
!آخه نداره.. بیا ببندشون واسم که زیادی دارن دلبری میکنن _
..گردنبند روی پوست سفیدم می درخشید.. ازگوشواره های ملوشش نگم واستون
:دستبد ظریفش به دست هام بستم و با ذوق دستمو بلند کردم و کنار گردنم گذاشتم و گفتم

..خیلی قشنگن.. ناخن های بلند لاک زده دستمو قشنگ کرده بود _
....آخرین باری که لاک زده بودم پنج سالم بود و یادم میاد مدیر پرورشگاه یه فصل کتکم زد
..بالاخره ساعت ۹ شب شد ووقت رفتن به تولد نفس خانم بود

تولدش توی باغ تالار بود که قرار بود راننده منو برسونه به اونجا...اهورا تاکید کرده بود ساعت ۷ اونجا باشم اما
عمدا با تاخیرش انداختم تا یه کم حرصش بدم
..بالون کفش های پاشنه بلند راه رفتن واسم سخت شده بود اما بهم حس خانوم بودن دست داده بود
:راننده بیچاره که ازدستم گریه اش گرفته بود بادیدنم دست هاشو بالا برد وگفت
!خداروشکر اومدید.. معلوم نیست آقا اهورا قراره چقدر منو معاذه کنه _

خندیدم وگفتم؛
آقا صابر نگران نباشید من واسه اهورا خان توضیح میدم که شما مقصر نبودید! نرگس هم خودشو بهمون رسونر _
...و سوار ماشین شدیم و ده دقیقه بعد جلوی تالار که در ورودیشو بادکنک کاری کرده بودن ایستاد

...همینجاست.. بفرمایید_

...هم استرس داشتم که نفس تحقیرم کنه هم بیش از اندازه احساس غریبی میکردم وهم حرصم گرفته بود
خدا میدونه چندهزار نفر آرزوی گرفتن عروسی تو همچین جایی رو دارن و این مرفح های بی درد میلیون
..میلیون خرج تولد میکنن

بی اراده بدون اینکه بفهمم دارم بلند حرف میزنم گفتم
!انگار شاهزاده به دنیا اومده.. یه میمون بدقواره که این همه ادا اطوار نداره_
..باصدای خنده نرگس به خودم اومدم
!وای خدایا.. توخیلی بامزه ای دختر.. حواست باشه اینارو جلو آقا نگی_

!اووووف.. ببخشید.. اصلا حواسم نبود بلند بلند فکر کردم_
..وارد تالار شدیم و شلوغی و رقص جمعیت بیشتر عذابم داد
...نرگس ماتومو ازم گرفت و رفت که جایی آویزون کنه ومن تنها شدم

...باچشم دنبال آشنایی میگشتم که چشمم به نیایش افتاد
..اونم منو دید وبه طرفم اومد
...سلام_

..شیرین؟ خودتی عزیزم؟ هزار ماشالله چقدر عوض شدی.. یه تیکه ماه شدی.. از روی لباست شناختم_

...مرسی نیایش جون.. شما لطف دارید.. هر دفعه ازم تعریف میکنید.. چشمای شما زیادی قشنگه عزیزم_
...هزار ماشالله.. تعریف من درمقابل زیباییت هیچه.. بیا گلم.. بیا بریم پیش بچه ها که چشم به راهت بودن_

...همراه نیایش رفتم و اول عمو بهرامو دیدم که اونقدر قریون صدقه ام رفت نزدیک بود همونجا غش کنم
...نفس واهورا اومدن

..نفس لباس پرنسسی خیلی قشنگی پوشیده بود و واقعا شبیه پرنسس های توی فیلم هاشده بود

بادیدنم لبخندش جمع شد و من هم اعتماد به نفس مسخره ای که به خودم گرفته بودم پرکشید.. واقعا قشنگ
...شده بود

به اهورا که توی اون کت شلوار طوسی جذاب ترین مرد دنیا شده بود نیم نگاهی انداختم و زیرلب فقط سلام
:کردم و روبه نفس گفتم

...تولدت مبارک نفس جان.. انشالله صدوبیست ساله بشی_

..مرسی شیرین جان.. چقدر عوض شدی.. نشناختمت_
شما هم خیلی قشنگ شدی گلم... خوشحالم که در کنارتون هستم... (ارواح عمه ام) _

!تشکر کرد و دست اهورا رو گرفت و گفت: بریم برقصیم
..باحسرت به اهورا نگاه کردم که خیره نگاهم میکرد
!کم نیاوردم و منم زل زدم توی چشمش
...چقدر چشم هاش قشنگه

...عزیزم.. باتواما_
:نگاهشو ازم گرفت و به نفس گفت
..توبرو با نرمین و نیلو منم یه کم دیگه میام_
:واسه اینکه نفس فکر اشتباهی نکنه روبه نیایش گفتم
!میتونم برم بشینم؟ کفش هام یه کم پاهامو میزنه _

...آره قشنگم.. بیا بریم کنار خودم بشین منم خسته شدم اینقدر وول خوردم_
به تیپش نگاهی کردم.. کت و دامن مشکی ساده پوشیده بود و آرایش ملایم کرده بود و موهاشو دم اسبی بسته
..بود

...ساده بود اما زیبا

...رفتم سرمیز چهارنفره ای نشستیم و نرگس با لیوان های آب میوه به طرفمون اومد
ممنونم نرگس جان.. اینجا هم باید کارکنی؟_
..نوش جونت.. نه گلم گفتم خودم ازت پزیرایی کنم _

..نیایش _ بیا بشین نرگی خانومی.. امشب رو استراحت کن و خوش بگذرون
..عمو بهرامم اومد کنارمن نشست
...لیوان آب میوه ام رو به لبم نزدیک کردم و به اهورا که به طرف ما میومد نگاه کردم

..اخم هاش توهم بود ویه ذره هم عصبی میزد

:اومد کنار عمو بهرام و گفت

!چرا نشستین؟ پاشو دست زنتو بگیر برین وسط واسه خودتون _

!ازما گذشته دیگه پسر.. شما برین خوش باشین _

!نیایش _ وا؟ ازخودت گذشته چرا منو قاطی میکنی؟ اصلا پاشو ببینم.. من تا تورو نرقصونم ول نمیکنم

!آخرشم نیایش موفق شد عموبهرامو بکشونه وسط
...داشتم بهشون میخندیدم که دست اهورا نشست روی شونه های لختم
..دست نبود که.. جریان برق هزار ولت بود

:یه کم دستشو فشار داد وگفت
چه خبر؟ خوش میگذره؟_
:شونه ام رو عقب کشیدم وگفتم
...ممنون.. به لطف شما عالیهِ
:نشست کنارم و درحالی که با غضب نگاهم میکرد گفت
!عالی ترم میشه_

..لبخندی مسخره زدم و به نرگس نگاه کردم که بلندشد رفت
ای خدا.. چه وقت رفتن بود؟ چرا منو با این قول تشن تنها میداری آخه؟
کی به شما اجازه داده با این وضع بیای؟_
ببخشید؟_

!..میدونم با اون نرگس چیکار کنم_
من متوجه حرفتون نمیشه آقا اهورا؟ من چه کار اشتباهی کردم؟ شما خودتون اصرارداشتید که پیام و اگه _
اومدنم ناراحتتون میکنه میرم.. چیکار به اون بیچاره دارید اخه؟

..گفتم بیا اما نه با این سر وضع.. یادت نره که الان زن من حساب میشی و ازاین جلف بازی ها بدم میاد_
....زن سوری! نفس خانم زن شماسست و فکرنمیکنم درمقابل ایشون_
!اهورا خان تحویل بگیر یه کم_

..باصدای مردی که دستش روی شونه اهورا بود حرفمو قطع کردم و به طرف صدا برگشتم
..قد متوسط.. چهارشونه و خوش قیافه.. چشم وابروی زغالیش بیشترین ویژگیش بود

:بادیدن من ابرویی بالا انداخت وگفت
..سلام.. عذرمیخوام متوجه شما نشدم_
:لبخندی اجباری زدم وگفتم
..سلام.. خواهش میکنم_
:دستشو به طرفم دراز کرد وگفت

...آریا هستم.. بردار اهورا_

اوه.. پس آریا که نرگس گفته بود اینه.. بهش نمیداد آدم بدی باشه.. نمیدونم چرا نرگس گفت اهورا ازش خوشش
..نمیاد

:باخجالت باهاش دست دادم وگفتم

..خوشبختم.. شیرین هستم_

...دستم و ل نکرد.. ترسیدم و تپش قلب گرفتم

...خوشبختم شیرین خانوم.. نسبت شما با_

:اهورا کلافه بلند شد دست آریا رو گرفت وگفت

..یکی ازدوست های قدیمی من! بریم به مهمونا برسیم زشته_

:آریا که از کار اهورا متعجب شده بود به دستش که اسیر دست اهورا شده بود نگاه کرد وگفت

!خوشحال شدم خانوم.. می بینمتون_

..فقط تونستم سرمو تکون بدم

...اونا رفتن و من واسه اینکه پس نیوفتم به آب میوه ام پناه بردم

..بی وقفه آب میوه ام رو سرکشیدم و تند تند نفس های عمیق کشیدم

یعنی اینقدر بدلباس وزننده اومده بودم که آریا اونجوری هیز نگاهم کنه و اهورا غیرتی بشه؟ لباسمو که مادرش

..انتخاب کرده بود و آرایشمم نسبت به همه ی مهمون ها ملایم تر بود

استرس گرفته بودم.. دلم میخواست همین الان یواشکی فرار کنم و دیگه هیچوقت توی اون خونه برنگردم اما نه

...جایی رو داشتم و نه کس و کاری

...باحسرت به لیوان خالیم نگاه کردم و لبمو به دندون گرفتم

بیشتر از ده دقیقه میشد که فقط به میز روبه روم زل زده بودم و حتی به مهمون ها و رقصیدنشون هم نگاه

...نمیکردم که صدای نرگس باعث شد یه ذره خودمو جمع کنم

شیرین خانم.. حالتون خوبه؟_

کجا رفتی نرگس؟ من اینجا خیلی احساس تنهایی میکنم توهم میذاری میری؟_

تورو خدا ببخشید شیرین جان.. از نگاه آقا اهورا ترسیدم.. یه جوری با غضب نگاهم کرد که میدونستم اگه فرار _

..نکنم آبرومو تو جمع میبره

:باحسرت آهی کشید و ادامه داد

!هرچند میدونم عاقبتم چیه و چه در انتظارمه _

یعنی چی؟ تومگه چیکار کردی؟ _

فکرمیکنم فهمیده آرایشگاه و این بزک دوزک ها کار من بوده و به من تاکید کرده بود آریا میاد و نزارم زیاده _
!روی کنید

:ابرویی بالا انداختم و گفتم

!که اینطور... پس بگو هرچه رسطه بود من پنبه کردم.. پس واسه همینم اونجوری آتیشی شده بود _

:خبیث به نرگس نگاه کردم و گفتم

!نظرت چیه یه کوچولو هم آقا آریا رو تحویل بگیرم؟ فکرمیکنم از فلفل توی دماغ ریختن هم بیشتر اذیت کنه _

!وای نکنین توروخدا.. بخدا آقا همشو ازچشم من می بینه.. بیچاره میشم.. من نیتم خیر بود _

نگران نباش نرگس جان.. من اگه بمیرمم نمیدارم چیزی بهت بگه.. آرایشگرم چون دوربین ها هستن و ممکنه _
!چکش کنه میگم به اصرار من بوده

:نگاهشو به روبه رو دوخت و باحرص گفت

بین توروخدا دامنشو تا کجا کشیده بالا و چطوری اون وسط داره خودشو تیکه و پاره میکنه! یکی نیست بگه _
!غیرت اگه هست باید واسه همه باشه

من که فکرمیکنم اهورا غیرتی باشه! اون فقط احساس مالکیت میکنه و همین رییس بودنش باعث شده _
!فکرکنه آدما رو شبیه اشیا ببینه

!اهورا خان رو نشناختی عزیزم.. یه مدت بگذره متوجه میشی غیرتی رو چطوری معنی کنی _

!باتصویری که روبه روم دیدم دیگه حرف های نرگس رو نشنیدم

...جیغ و سوت و دست وهورا و قرار گرفتن لب های اهورا و نفس روی هم لرز به جونم انداخت

..به کیف دستیم که روی میز بود چنگ زدم و دندون هامو روی هم فشار دادم

...واه واه واه.. خدا به دور.. می بینی چه بی حیاییه؟ کم مونده همون وسط بساط حجله شونو پهن کنه _

!کاش نرگس ساکت میشد و گرنه شک داشتم دندون هام خورد نشن

!نمیدونم چرا عصبی میشدم و تموم بدنم میلرزید وقتی میدیدم اون دوتا باهم معاشقه میکنن

میدونم به من ارتباطی نداشت اما فقط خدامیدونه اون لحظه چه حالی داشتم
!نرگس جان.. میشه واسم یه لیوان دیگه آبمیوه بیاری؟ دهنم خشک شده..
روچشمم عزیزم.. چیزی شده؟ حالتون خوبه؟..
!خوبم..

!دوباره به اهورا ونفس چشم دوختم که حالا با فاصله کم از هم خودشونو تکون میدادن

!اهورا که انگار اصلا رقص بلد نبود و فقط داشت شیلنگ و تخته ول میکرد
!داشتم با حسرت نگاهشون میکردم که لیوان آب پرتقال جلوی چشمم قرار گرفت
!اومدم از نرگس تشکر کنم که با آریا روبه روشدم

این از کجا میدونست من چی میخوام؟؟
!بیخیال تعجب کردن شدم.. حتما نرگس داده بهش بیاره دیگه
:بالبخند تشکر کردم و با لحن لوسی که توی عمرم به خودم ندیده بودم گفتم
وای ممنون! شما از کجا فهمیدید؟..

!نوش جان.. نرگس داشت میومد پیش شما من ازش گرفتم..
:ازش گرفتم..قلوپی ازش خوردم وگفتم
!دستتون درد نکنه..
شما پارتنر برای رقص ندارید؟..

شونه ای بالا انداختم و لوس تراز قبل گفتم؛
!نه متاسفانه.. من تنها اومدم..
...بالبخند ابرویی به نشونه ی فهمیدن بالا انداخت که دروغ چرا دلم ضعف رفت.. واقعا قشنگ میخندید

افتخار یه همراهی دوستانه رو به من بدی..

!آخ جون.. چی ازاین بهتر؟ یعنی قربونت برم خداجون که هرچی ازت میخوام فوراً بهم میرسونی
!اما خاک تو سرم کنن با این عشوه خرکی اومدم
!قشنگ معلوم بود آریا فهمیده که این کاره نیستم

!یعنی یه جوری داشت جلوی خنده شو میگرفت که شک نداشتم اگه راه داشت الان داشت ریشه میرفت
دستشو جلوم تکون داد و باز هم باهمون لبخندقشنگش گفت؛

شیرین خانم؟ _

بله؟ _

پیشنهاد من بی جواب موند؟ _

اومدم بگم چه پیشنهادی که فوراً حرفمو خوردم

ای خاک توسرت کنن شیرین اینقدر توسوتی میدی

از جام بلند شدم.. دستمو توی دستش گذاشتم و گفتم

پیشنهاد دوستانه بودنش رو قبول میکنم _

خندید... ای اهورا و نفس و همه کس و کارشون فدات که اینقدر قشنگ میخندی

اصلاً بیخیال اهورا.. من همینو تور میکنم واسه خودم دیگه

باخنده گفت

!مرسی دوست جان _

باهم رفتیم وسط جمعیت و شروع کردیم به بدتراز اهورا شیلنگ و تخته ول کردن.. تنهاچیزی که یادم نموند

!اهورا بود.. آریا هیچی از اون یالغور کم نداشت و انگار بلد بود چطوری یه دختری جذب خودش کنه

رقصیدن باهاش یه دنیا لذت داشت.. کم کم آهنگ شادتر شد و یه ذره ریتم تند گرفت و منم با مسخرگی شروع

!کردم به تکیه دادن خودم که شلیک خنده آریا باعث شد خودمم به خندیدنش بخندم

وا چرا میخندی؟ _

!دختر تو خیلی بامزه ای _

اومدم جواب بدم که اهورا اومدو با اخم اما خیلی بی تفاوت گفت

بخش آریا جان.. یه لحظه با شیرین میتونم حرف بزنم؟ _

!البته داداشم.. من میرم پیش نفس _

بیخیال و بدون هیچ ترسی ثابت ایستادم و گفتم

گوشم باشماست؟ _

چند دقیقه دیگه مهمون هایی دارم که نمیخوام تورو اینجا ببینن.. یه جورایی میشناسنت و قصد ندارم آریا _

..بفهمه کی هستی و از کجا اومدی

به راننده گفتم برسونتت خونه.. یه گردنبند واست گرفتم قبل رفتن به عنوان کادو تولد بده به نفس و بعدش
..برو

دستشو توی بازوم فروکرد و یه ذره حولم داد... درحالی که به در خروجی نگاه میکرد ادامه داد؛
عجله کن وقت ندارم_

مگه شکستن چطوری بود؟ تحقیر شدن و پوچ شمرده شدن چطوری بود؟
...همین کاری که اهورا بامن کرد
!یه دنیا دلم شکست.. یه دنیا ازدروغم خالی شدم
بدون حرف به طرفی رفتم که مانعم شد و گفت

!وایسا هدیه نفس رو ببر_
...بازهم بدون حرف وباچشم هایی سرد ومنتظر ایستادم
..ازتو کتش جعبه ای رو بیرون کشید و دستم داد
..توش یه پلاک و زنجیره_
...فقط سر تکون دادم و رفتم

..نیایش سر راهمو گرفت
خوش میگذره قشنگم؟ چیزی لازم نداری؟_
..ممنون_
..ازکنارش ردشدم و به نفس رسیدم
..داشت با آریا بلند بلند میخندید که بادیدن من خنده اش بند اومد

:لبخندی زدم و جعبه رو سمتش گرفتم
!تولدت مبارک عزیزم.. من باید برم.. گفتم قبلش هدیه تولدتو بدم_
..بالبخند هرچند اجبار از دستم گرفت و تشکر کرد
...مرسی که اومدی شیرین جان.. ومرسی بابت این هدیه قشنگ_
...خواهش میکنم.. مبارکت باشه عزیزم! من دیگه میرم_
:اومدم برم که آریا گفت
میخواید من شمارو برسونم؟_
!نه ممنون.. راننده منتظرمه.. دستتون درد نکنه_
!اوکی. شب می بینمت_

..باقدم های کوتاه.. بی جون و یخ زده به طرف در خروجی رفتم
..اهورا کنار راننده ایستاده بود و داشت باهاش حرف میزد
..بهشونه که رسیدم بدون حرف سوار ماشین شدم

..به اهورا نگاه نکردم.. میدونستم اگه بهش نگاه کنم میزنم زیرگریه
..اما من باگریه وضعف آشکار خیلی وقته که خداحافظی کردم
!راننده اومد سوار ماشین شد و چندثانیه بعد نرگس هم اومد سوار شد و کنار من نشست

:باغم بهش نگاه کردم و گفتم
تورودیکه چرا فرستاد؟ توکه دیگه جز اون خونه و خانواده حساب میشی.. توروهم روش نمیاد معرفی کنه یا _
کسی ببینه؟
..یعنی چی عزیزم؟ متوجه نشدم _

!هوم! بیخیالش.. من بعضی وقت ها چرت و پرت میگم _
:راننده حرکت کردو نرگس نگران پرسید
حالت خوبه عزیزم؟ چی شد یه دفعه؟ نکنه مسموم شدی؟ _
:لبخندی مسخره زدم وبا لودگی گفتم
!این دفعه من متوجه نمیشم چی میگی _

..اقا اهورا گفتن حالتون بدشده و نمیتونید توی مهمونی بمونید _
!آقا اهورا غلط کردن! من خیلی هم خوبم _
!اوا.. خدا مرگم بده.. نگید اینجوری این راننده فضوله میره میگه همه چی رو _
:عصبی گفتم
!به جهنم _

:باصدای بلند من، راننده از توی آینه نگاهم کرد که عصبی تر بهش توپیدم
چیه؟ الان داری مثل ضبط صوت همه چی رو ضبط میکنی واسه اربابت؟ من از ارباب شما نمیترسم اوکی؟ _

:راننده که از عصبانیت من حیرت زده شدا بود گفت
!نه خانم من چیکار دارم.. به من ربطی نداره بین زن وشوهر دخالت کنم _
!آخ آخ.. همین کلمه زن وشوهر کافی بود تا همه کاسه کوزه هارو سر راننده بدبخت بشکنم

..چشم هامو بسته بودم و دهنمو باز... با تگون های نرگس به خودم اومدم
..شیرین خانم خواهش میکنم.. آقای رشیدی بیچاره که چیزی نگفت_
:دستشو هول دادم و گفتم

!به آقای رشیدی بگید زن وشوهر توی اون تالار مسخره جاموندن.. هیچکس حق نداره منو زن اهورا بدونه_

...باشه عزیزم.. آروم باش قشنگم.. چیزی نشده که_
!خجالت زده از سکوت وحید یا همون آقای رشیدی سرمو پایین انداختم و دیگه چیزی نگفتم
..نمیدونم چرا تامرز جنون عصبی بودم

دلَم میخواست خونه و عمارتشو به آتیش بکشونم.. اما اینا فقط خواسته توی ذهنم بود و هیچ وجود خارجی
!نداشت

..به خونه رسیدیم
..از ماشین پیاده شدم و با قدم های بلند خودمو به اتاقم رسوندم

..لباس هامو درآوردم و تیکه وپاره کردم
...موهامو باز کردم و با تموم حرصم دستامو روی صورتم میکشیدم تا آرایشمو پاک و خراب کنم
..چه ارزشی داره اگه با این سرخاب وسفیدآب ها خوشگل شدن درصورتی که از وجودت خجالت بکشن

بعدازاینکه تموم اتاقمو به هم ریختم درحالی که به نفس نفس افتاده بودم سعی کردم خودمو آروم کنم.. اول
!دوش گرفتم وبعد یواشکی رفتم توی حیاط واسه خودم قدم زدم... چندساعتی طول کشید تا آروم شدم

..پذیرفتم که الکی هوا برم داشته و اهورا جز قیم من بودن هیچ سمتی نه توی زندگی ونه توی قلبم داره
..هرچند فکرنمیکنم مهرکسی اینقدر زود به دل کسی بیوفته
..بخاطر شرایط زندگی و اون صیغه محرمیت الکی و مسخره، واسه خودم رویا بافی کرده بودم

امشب همه چی رو واسه خودم شرح دادم.. دونه دونه سوال های ایجاد شده ی تودهنم رو جواب دادم و حلشون
..کردم

...ساعت چهارونیم صبح بود که تصمیم گرفتم برگردم به اتاقم
!باید باهورا حرف میزدم و قانعش میکردم این خونه جای من نیست و باید بذاره که برم

!داشتم به پنجره اتاقم نزدیک میشدم که صدایی پشت سرم شنیدم
..نترسیدم.. من ذاتا آدم ترسویی هستم ومسلما توی اون سکوت باید میترسیدم اما اون لحظه اصلا نترسیدم

..صدای اهورا بود که نمیدونم پنج صبح تو حیاط چیکار میکرد

..صبر کن ببینم_

..ایستادم اما برگشتم

توحیاط این وقت از ساعت چیکار میکنی؟_

..به طرفش برگشتم

...سلام_

!جواب سلاممو نداد.. خب به درک

ببخشید رفت وآمد توی حیاط هم ممنوعه؟_

!نه اما این وقت صبح جای سوال داره_

!اومده بودم هوا بخورم.. اگه کنجکاویتون برطرف شد من برگردم به اتاقم_

:یه تای ابروشو بالا داد وگفت

می بینم که زبونت باز شده! چی باعث شده اینقدر گستاخ بامن حرف بزنی؟_

:خودمو جمع کردم و محکم گفتم

من جواب سوالتون رو دادم آقای مشایخ.. رفع کنجکاوی شما گستاخ بودن من رون نشون میده؟_

دفعه بعدی ازت سوال پرسیدم مثل آدم جواب میدی وبی ادبی نمیکنی اوکی؟_

اوکی.. میتونم برم؟_

...بدون حرف سرشو تکون داد

..چند قدم رفتم که پشیمون شدم وبه طرفش برگشتم

ببخشید.. من میخواستم باهاتون حرف بزنم.. چند دقیقه وقت دارین؟_

!میشنوم_

میشه ازتون خواهش کنم اجازه بدید من به خونه خودم برگردم؟_

:یه تای ابروشو بالا داد وگفت

چطور؟_

...قوانین و سبک زندگی این خونه با روحیه من سازگار نیست_

:توی سکوت منتظر ادامه حرفم شد.. نفس عمیقی کشیدم وادامه دادم

دلم واسه خونه خودم تنگ شده.. دستورات شما سرجاشه و هرچی که شما بگید همون خواهد شد.. اما اجازه _
!بدید من برگردم به آپارتمان خودم

حرف هات تموم شد؟_

:باخجالت سرمو پایین انداختم و گفتم

..بله_

..برو بخواب_

!بعداز حرفش به طرف خونه حرکت کرد که فورا خودمو رسوندم بهش و مانعش شدم

....میشه جوابمو بدید؟ من_

!وقتی دیدی جواب نگرفتی یعنی نظرم منفیه.. حالا هم برو کنار که به اندازه کافی گند زدی به شبم_

بله؟_

!برو بخواب شیرین! اعصابنیم یه چیزی بهت میگم_

:رفت... قبل ازاینکه بره داخل صدامو بلند کردم و گفتم

!بعداز ازدواج میتونم ازاینجا برم.. آقاجون هم توی وصیت نامه این شرط رو عنوان کرده_

درحالی که دستش روی دستگیره بود و سرش پایین بود، چند ثانیه ای مکس کرد و بازهم بدون حرف رفت

!داخل

...باحرص پاهامو چندبار کوبیدم زمین و رفتم سمت اتاقم

:وارد اتاقم شدم و شالمو باحرص کوبوندم روی تخت و گفتم

!مرتیکه نفهم.. تواگه حرف حالیت بود که الان من بدبخت اسیر تو نمیشدم_

!من قیم توام.. من تصمیم میگیرم کجا زندگی کنی_

...باشنیدن صدای اهورا چشم هام گرد شد.. ترسیده به طرف صدا برگشتم

لعنت به من.. چطوری توی تاریکی ندیده بودمش! توی اتاق من چیکار میکرد؟؟؟

با لکنت گفتم.. ش.. شما.. اینجا.. چی.. چیکار میکنید؟

..اومد نزدیکم.. حالا قشنگ تصویریش معلوم بود.. چشماش توی تاریکی هم سرخ بودنشو نشون میداد

!خب؟ داشتی فوش میدادی.. ادامه بده_

..ع.. م.. من.. باشما نبودم که.. داشتم.. داشتم باخودم حرف میزد_

..یه تای ابروشو بالا داد و لب هاشو غنچه کرد

آهان.. پس مرتیکه رو بامن نبودی؟_

!ن.. نه.. نه.. دور ازجون_

..اومد نزدیک تر.. ترسیده یه قدم عقب رفتم که خوردم به دیوار

..فاصله روپر کرد و خودشو تقریبا بهم چسبوند

پس باکی بودی؟_

.....هی.. هیچکس.. باورکنید من_

..دستشو روی لبم گذاشت و آروم حرکت داد

..هیششش... لازم نیست دروغ بگی_

..وای دستتو بردار لعنتی.. داری چیکار میکنی.. من ظرفیتم امشب تکمیل.. عذاب دادن برای امشب بسه دیگه

..آب دهنمو باصدا قورت دادم.. وباترس به چشم هاش نگاه کردم

..امشب قرار بود شب خوبی بشه... زدی خرابش کردی_

اومدم چیری بگم که ادامه داد؛

..امشب خیلی خوشگل شده بودی_

...به معنی واقعی کلمه گیج شده بودم.. فقط باچشم های گردشده نگاهش میکردم

:صورتش آورد نزدیک تر.. یه جوری که لب هاش به گوشم برخورد میکرد گفت

...داری برنامه هامو به هم میریزی_

.....من... چ_

...با قرار گرفتن لب هاش روی لبم خفه خون گرفتم و مثل جوجه های تازه متولد شده لرزیدم

گرم و آروم می بوسید.. اولین بوسه عمرم بود.. اولین بوسه توسط اولین مردی که وارد قلبم شده بود.. اما باید

...جلوی این حماقت رو میگرفتم

...به خودم اومدم... ازش جدا شدم و محکم به عقب هولش دادم

داری چیکار میکنی؟ هیچ معلوم هست؟_

دستشو روی لبم گذاشت وگفت؛

!هیشش! داد زن.. صدات میره بیرون_

:عصبی وباصدایی لرزون داد زدم

!تو حق نداری منو ببوسی.. من برده و اون کاره که فکرکردی نیستم آقای محترم_

...دست هاشو به حالت تسلیم بالا بردو باعصبانیت چشم هاشو روی هم فشارداد
...معذرت میخوام_

..کوبیدم توی سینه اش و هولش دادم
!بامعذرت خواهی چیزی درست نمیشه لعنتی... نمیشه_

:سرشو تند تند تگون داد و گفتم
..نمیشه.. حق باتوئه! معذرت میخوام.. امشبو فراموش کن_
...بعداز حرفش باقدم های بلند اتاقو ترک کرد ومن
...ازحالم هیچی نمیتونم بگم.. اون لحظه رو توصیف کردن کار من نیست
...روی زمین نشستم و بعدازسال ها بغضم شکست

...نرگس باترس از اتاق رفت بیرون ومن هم با اینکه خیلی ترسیده بودم اما سعی کردم به روی خودم نیارم
:اومد توی یک قدیمم ایستاد و با عصبانیت گفت
دور برداشتی؟ چی توی خودت دیدی که به خودت اجازه میدی اینقدر گستاخی کنی هان؟_

اتفاقا برعکس.. من چون هیچی توخودم نمی بینم و زندگیمو خالی از هرچیزی که شما و امسال شماها دارن _
...می بینم، قصد دارم از اینجا برم
زمانی که من بخوام ازاینجا میری.. یادت نرفته که توی چه موقعیتی هستی؟ قانونن من قیم و شرعا همسرت _
!هستم

!!!!اون صیغه ی مسخره وبی پایه واساس باعث نمیشه شما هرکاری که دلتون بخواد بکنین آقا_
متوجه منظورت نمیشم! ازچه کاری حرف میزنی؟_
:پوزخند صدا داری زدم و گفتم
...انگار دیشب رو پاک فراموش کردین_

...انگار خیلی دلت میخواد قیضه دیشب رو مدام تکرار کنی_
..دلم نمیخواد.. چون دلم نمیخواد میخوام ازاین خونه برم_
هوا برت نداره.. من یه تارموی گندیده ی نفس رو باصد تای تو عوض نمیکنم.. دیشب مست بودم حالیم نبود _
...کی جلوی من و بانفس وعوام شده بود یه جورایی میخواستم تلافی کرده باشم

...لب هام لرزید.. من چه مرگم شده.. چرا دائما دلم گریه میخواست
من.. من عروسک خالی کردن شما هستم؟ پس... من چی؟ زندگی من چی میشه؟ درسته که پدر و مادر ندارم _
...و پدر بزرگ شما قیم من شده اما عامل سواستفاده نمیشم

بین دختر جان.. من از خدایی که خلقم کرده و نفس کشیدم دستشه معذرت خواهی نکردم اما ازت معذرت _
خواهی کردم و خواستم فراموش کنی.. اما توچی؟ خیالات برت داشته فکر کردی ازت حساب میبرم؟
..پوزخند زد.. تلخ و چندش آور
اولین تجربه؟ جوک نگو دختر جان.. من بالاین اراجیف تو عذاب وجدان نمیوفتم و هزارتا مثل تو زیر دستم _
...بودن

الانم میخوام این موضوع برای همیشه بسته بشه... دیوار های خونه موش داره و اگه به گوش نفس برسه تضمین
...نمیکنم زنده بذارم
:اومد نزدیک تر و به حالت تهدید انگشت اشاره شو سمتم تکون داد و ادامه داد

فراموش نکن برای چی توی این خونه ای.. اگه مانع رفتنت میشم برخلاف میل باطنیه منه و چون آقا بزرگ _
...واسم خیلی عزیز بود دارم سعی میکنم به وصیتش عمل کنم
:میون حرفش پریدم و گفتم
..آقا بزرگ اگه میدونست من چقدر توی عذابم هرگز این وصیت رو نمیکرد _

:نگاهی عصبی توی صورتم انداخت و میون دندون های کلید شده اش گفت
..تا وقتی سروسامون نگرفتی از این خونه نمیری.. دیگه حرفمو تکرار نمیکنم _
:به طرف در رفت و قبل از خارج شدن با اخم های توهم گفت
!دفعه بعدی صدات از حالت پچ پچ بالاتر رفت شک نکن دندون هات میریزه تو حلقه _

...اهورا رفت و من موندم با یه دنیا حس نفرت توی وجودم
باخودم زمزمه کردم
...اوکی.. مشکل ازدواجه؟ کمتر از یک ماه باهر نره خری شده ازدواج میکنم و از این خونه میرم _

..امروز روز تعطیل بود و نمیرفتیم به شرکت
..واسه اینکه نرگس نیاد و واسم دل بسوزونه رفتم در اتاقو قفل کردم
...دوسه تا قرص آرم بخش خوردم.. پره های اتاقو کامل کشیدم و اتاقو حسابی تاریک کردم

..موزیک آرومی گذاشتم.. بی کلام و فقط درحد آروم کردنم
روی تختم دراز کشیدم و اونقدر نفس های عمیق کشیدم تا کم کم قرص ها اثر کردن، آروم شدم و چشم هام
!گرم خواب شد

..باصدای کوبیده شدن محکم به ودراتاقم چشم هامو باز کردم
هواتاریک شده بود و من چون از تاریکی میترسیدم تا موقعیت رو سنجیدم مثل فنر تو جام نشستم و بافاصله
...کسری از ثانیه به طرف در هجوم بردم و همزمان برق اتاقو روشن کردم

!نرگس_ وای خدایا شکرت.. داشتم سخته میکردم.. فکرکردم چیزیتون شده
سلام.. چه چیزی؟_

...سلام به روی ماهت.. واسه همون اتفاقای صبح که_
:میون حرفش پریدم و همزمان برگشتم تو اتاقم و گفتم

..نمیخوام از امروز چیزی بشنوم و یادم بیاد_
!من خوابم میاد نرگس جان اگه کاری داری زود بگو و برو
..عزیزم آقا گفتن واسه شام بیدارتون کنم و گفتن حتما باید سرشام حاضرباشید_

واگه نباشم؟؟_

:باخجالت گفت

..خیلی اصرار داشت که هرطورشده بیمارمتون.. آخه آقا مهموناشون دارن میرن و زشته که شما نباشید_

تصمیم نداشتم ازاتاقم برم بیرون وچشمم تو چشمش بیوفته اما امروز مادرش اینا برمیگشتن خونه هاشون و
...مجبور بودم یه امشبم تحمل کنم

:با نارضایتی سری تکون دادم و گفتم

..باشه یه کم خودمو پیدا کنم میام_

!یه کم این وپا اون کرد اما نرفت.. انگار میخواست چیزی بگه اما نمیتونست

:سوالی نگاهش کردم و گفتم

چیزی میخوای بگی نرگس؟_

!!نه خانوم گلم.. من.. منتظر میمونم باهم بریم_

!وا.. خب تو برو منم میام دیگه_

...آخه_

!آخه چی؟ نرگس میشه بگی چی میخوای؟ داری اذیتم میکنی_

!آقا گفتن بدون شما از این در نرم بیرون_

....آقا خیلی_

:اومدم بگم غلط کرده که جلوی خودمو گرفتم وگفتم

..اوکی.. جهنم! دو دقیقه صبر کن لباس مرتب بپوشم، میریم_

!از کنارش رد شدم و اومدم برم توی توالت که چشمم به سرویس نقره ای که نرگس شب گذشته بهم داده بود

:به طرفش برگشتم وگفتم

راستی سرویس قشنگتو مرتب و تمیز سرجاش گذاشتم.. باچشمم به میز اشاره کردم و ادامه دادم_

!میتونی ببریش.. دستتم درد نکنه_

!دیگه منتظر تعارف نشدم و رفتم داخل دستشویی

اول گلاب به روتون یه کم به دل وروده ام صفا دادم و بعدش صورتمو با باصبون مخصوص لایه بردارم حسابی

!شستم و آب کشیدم

!بعداز خشک کردن صورتم اومدم بیرون دیدم نرگس همونجوری معذب سرجاش ایستاده

:تک خنده ای تلخ کردم وگفتم

لازم نیست مثل ربات ها باشی! وقتی پیش منی راحت باش.. درجه تو توی این خونه خیلی بالا ترازمنه.. _

!خودتو معذب نکن

همراه نرگس رفتیم طبقه پایین.. همه سر میز صبحانه خیلی خشک رسمی نشسته بودن و ظرف هاشو تمیز

...ودست نخورده بود

وا.. اینا چرا مثل مجسمه ایستادن.. خب صبحونه گذاشتن بخورین، دیگه چرا دارن نگاهش میکنن؟

:سوالمو به زبون آوردم و خیلی آروم کنار گوش نرگس گفتم

اینجا چرا اینجورین؟_

:مثل من آروم و میون دندون هاش گفت

!منتظر شما هستن_

..پوزخندی زد و سری به نشونه مسخرگی تکون دادم و قدم هامو سریع تر کردم

:باصدای بلند گفتم

!صبح بخیر همگی_

!همه شون جواب سلاممو دادن بجز نفس که شدیداً هم شبیه برج زهرمارشده بود
..صورتش مثل من بدون آرایش بود.. خودمونیم بدون آرایش اونقدر که فکرمیکردم خوش قیافه نبود

!نه که از روی منظور بگما... واقعا چیزی که دیدم رو گفتم

:نیایش به بغل دستش اشاره کرد وگفت

!بیا بشین دخترم.. بدو که یک ساعته چشم به راهتیم_

!معذرت میخوام.. تاثیر قرص های سرماخوردگیه.. همش میخوابم_

:نفس که کارد میزدی خونس درنمیومد گفت

ماشالله بهت.. مریض هستی وصدای دادو فریادت خونه رو پر کرده بود؟_

:باتعجب به این همه نفرت توی چشمش نگاه کردم وگفتم

شما بامن مشکلی داری عزیزم؟_

:اومد چیزی بگه که اهورا مانعش شد وگفت

...صبحونه تونو بخورید ازدهن افتاد_

:عموبهرام واسه اینکه جو رو عوض کنه گفت

..انقدر نیومدی پیشمون دو کلام حرف بزنیم، ما دیگه داریم میریم_

!اختیار دارید عموجان.. کاش توی موقعیت بهتری بودم.. عذر منو بپذیرید_

!حواسم به نگاه اهورا بود که داشت زیرچشمی نگاهم میکرد اما خودمو زدم به اون راه و اصلاً نگاهش نکردم
خلاصه گرم همونطور که صبحت شدیم صبحونه هم تموم شد و همه رفتن یه گوشه ای واسه خودشون و میز به
!اون شلوغی موند واسه نرگس بیچاره

خواستم کمکش کنم که مانعم شد و هرچقدر تلاش کردم اجازه نداد کمکش کنم.. رفتم پیش نیایش نشستم و
سعی کردم بفهمم اهورا ونفس واسه چی دعواشون شده

کنار عمو بهرام نشسته بودم و داشتم واسش میوه پوست میکندم ومتوجه نگاه های عصبی اهورا هم بودم اما بی
..محلش کردم تا یه کم حرص بخوره

!!مرتیکه نمیگه اگه بابا داشتم بدون شک عمو بهرام از بابام بزرگ تر بود.. داره بهش بدگمانی میکنه

نیایش که سر صحبت رو از تولد دیشب باز کرده بود و از خوشگلی نفس و من حرف میزد منم خودمو وارد بحث !! کردم بلکه بفهمم نفس چه عقده ای از من به دل برده و چرا با اهورا به مشکل خورده

..بحث به نفس که رسید اهورا بلند شد رفت توی حیاط

:نفس راحتی کشیدم و آرام کنار گوش نیایش گفتم

کبوترهای عاشق دعواشون شده؟_

:خندید و از داخل ظرفم یه تیکه موز برداشت و گفت

!نفسه دیگه.. حسودی نکنه روزش شب نمیشه_

حسودی؟ به چی؟_

..بیخیالش عزیزم.. بهتره ما دخالت نکنیم خودشون حلش میکنن_

!بعله.. این یعنی به تو مربوط نیست و سرت به کار خودت باشه

:خجالت زده لبخندی مسخره زدم و ظرف میوه تزیین شده مو جلوی عمو بهرام گذاشتم گذاشتم و گفتم

..اگه اجازه بدید من میرم بیرون زود برمیگردم_

!راستش جایی رو نداشتم برم اما لازم دونستم از محیطی که توش غریبه بودم فرار کنم

..عمو_ کجا خوشگلم؟ ماداریم میریما

ع عمو.. مگه قرار نبود شب برین؟_

نیایش_ نفس اصرار داره زودتر برگرده خونشون! یکی دوساعت دیگه راه میوفتیم.. اگه کارت واجب نیست بمون

!یه کم بیشتر پیش هم باشیم

!خونه عمو بهرام شیراز بود و نیایش بعداز فوت شوهرش باعمو ازدواج میکنه و واسه همیشه میره شیراز

نفس هم که پدرش شیرازی بود و شیراز زندگی میکردن

دلم نمیخواست تو جمعشون باشم و احساس غریبی بهم فشار زیادی آورده بود اما به اجبار نشستم سرجام و

!باخودم گفتم، این یکی دوساعتم تحمل میکنم

...فکر وحواسم سمت اتاقم و شب گذشته بود که دست های عمو بهرام دور گردنم حلقه شد

دختر من چرا تو خودشه؟ از چیزی ناراحتی بابا جان؟_

..بی اراده به اهورا که خودشو با تلویزیون سرگرم کرده بود نگاه کردم

...داشت برزخی نگاهم میکرد.. اخم هاش به شدت توی هم رفت

!مرتیکه ی احمق گوش هاش کره که بشنوه عموبهرام بیچاره منو دخترش خطاب میکنه
نگاهمو از اهورا گرفتم و خجالت زده گفتم؛
!نه اصلا.. توفکر بودم عموجان..
چه فکری عزیزم؟ کمکی از من برمیدار؟..

:اومدم چیزی بگم که اهورا گفت
!اگه حالت خوب نیست میتونی بری اتاقت... موقع خداحافظی خبرت میکنم..
!عموبهرام.. نه بابا جان چیکارش داری.. آریا هم داره میاد.. میخوام به شیرین معرفی کنم
:اهورا که با شنیدن اسم آریا انگار عصبی شده بود باصدایی که رنگ پر خاش گرفته بود گفت
!لازم نیست.. دیشب افتخار آشنایی نصیب شیرین شده..
..صدای نفس از پشت سرمون باعث شد از خجالت آرزوی مرگ کنم
چرا اینقدر اسرار داری آریا شیرین رو نبینه؟ منظور خاصی داری یا حسادت میکنی؟..

:اهورا باصدایی بلند گفت
!خفه شو نفس.. به تو مربوط نیست.. دفعه آخرت باشه توکار من دخالت میکنی..
چرا دخالت نکنم؟ چرا نمیگی شیرین تواین چیکاره اس؟ مامان بابات میدونن این خانم بهت محرمه؟ یا ..
میدونن و فقط سر منه بیچاره کلاه رفته؟
...باشنیدن حرف های نفس سرم سنگین شد و چشم هام سیاهی رفت
..حتی قدرت ایستادن روی پاهامو نداشتم
:منتظر بودم اهورا چیزی بگه که مادرش نگاهی به من انداخت و گفت
چه خبره اینجا؟..

نفس.. بله خاله خانم.. این خانم با اقا پسر محرمه.. دیشب بین کادوهای تولدم یه نفر صیغه نامه رو واسم
!فرستاده بود تا دست اهورا خان رو، رو کنه واسم
عموبهرام.. میشه یکیتون حرف بزنه؟

اهورا.. دستور آقاجونه.. طبق وصیت نامه من قیم شیرینم و بخاطر اموالی که به شیرین رسیده به خواسته
آقاجون تا موقع ازدواجش یه محرمیت ساده وبدون هیچ قصد وقرضی بین من وشیرین خونده شده! همین وبس..
!نفس الکی شلوغش کرده

:نیایش که انگار به مسئله عادی برخوردیده باشه گفت

چرا مسئله به این مهمی رو پنهون کردی مادر؟_

!گفتم که.. قرار نبود کسی بفهمه_

!عموبهرام_ ما خانواده تو هستیم پسر جان! مارو عضوی از خودت بدون

نفس_ اصلا اهورا چیزی نگه.. خودش واسه چی لال مونی گرفته؟ اگه دیشب اون نامه رو نمیخوندم تاکی قرار

بود خودشو به موش مردگی بزنه و ادای سیندرلا رو دربیاره واسه من؟

...قلبم کند میزد... دست هام یخ زده بود و بدنم سست شده بود

...حتی جرات بلند کردن سرمم نداشتم

اهورا_ نفس گمشو تو اتاقت تا نزدم دندون هاتو خوردکنم تو حلقه! ازدیشب دارم جلو خودمو میگیرم دستم

!روت بلند نشه.. بیشترین دیونه ام نکن

خاله؟ نمیخواهی چیزی به پسرِت بگی؟ نمیخواهی از من دفاع کنی؟_

:نیایش که گیج شده بود به من نگاهی کرد و باچشم هایی گرد شده آب دهنشو قورت داد و گفت

...چی بگم من.. گیج شدم_

..بعداز رفتن مهمون ها و اون الم شنگه ای که نفس به راه انداخته بود، سکوت سنگینی خونه رو در بر گرفته بود

...هنوزم قدرت تکون خوردن از جامو نداشتم

..بغض داشتم و گلوم برای کشیدن فریاد های بلند سنگین و بی قرار شده بود

..اهورا که رفته بود بدرقه ی مهمون هاش وارد خونه شد و نرگس رو صدا زد

:نمیدونم چی به نرگس گفت که نرگس اومد کنارم و گفت

قربونت برم میخوای بری تو اتاقت یه کم استراحت کنی؟_

:به قیافه ی نگران و صورت پراز مهرش نگاهی انداختم و بعداز مکث کوتاهی گفتم

...دلم میخواد از اینجا برم_

الهی فداتشم عزیزم.. توروخدا به حرف های نفس فکر نکن.. اون یه دیونه اس و دفعه اولش نیست از این دیونه _

!بازی ها درمیاره

:سرم گیج رفت.. دست هاشو گرفتم و گفتم

..میشه منو ببری توی حیاط؟ اینجا نفس کمه.. دارم خفه میشم_

..آره قشنگم.. حتما.. بریم توحیاط یه چایی بخور ونفسی تازه کن، حالت جا بیاد..

بی جون از جام بلند شدم و باکمک نرگس به طرف حیاط رفتم... همیشه اینجور موقع ها که نمیتونستم از خودم ..دفاع کنم اونقدر توخودم میریختم وخودخوری میکردم تاحالم بد میشد
....به در خروجی نرسیده بودم که چشم هام سیاهی رفت و افتادم زمین و دیگه چیزی نفهمیدم

از زبون اهورا

:کلافه در ماشین رو واسه مامان که مدام سوال جوابم میکرد باز کردم وگفتم
بهره که سوال های بی جوابتو تموم کنی و بری مامان جان.. چون اگه میخواستم جوابتو بدم، تا الان داده _
!بودم
یعنی چی اهورا؟ هیچ میدونی اون دختر کیه و چه شرایطی داره؟_

فکر کن همه چی رو میدونم.. برو به سلامت مامان.. نمیخوام حتی چند ثانیه دیگه هم نفس رو تحمل کنم..
حق داره بدبخت.. رفتی دختری رو که همه میدونیم شرایطی خاص داره رو صیغه کردی، توقع داری نامزدت _
..همینجوری ساکت بمونه؟ هرچه زودتر باید این مسخره بازی رو تموم کنی و تکلیف نفس هم معلوم کنی

!خداحافظ مامان جان.. رسیدین خبر بده..
:باعصبانیت درحالی که صداش بالا رفته بود گفت
بامن اینجوری حرف نزن اهورا.. من میرم ولی تا آخر ماه باید بیای و قرار عقد و عروسی رو بذاری.. دختر مردم _
!مسخره دست تونیست که

در ماشینو بستم و همزمان گفتم؛
..خودم برنامه زندگیمو تایین میکنم... خداحافظ_
..رفتم داخل و در رو محکم روی هم کوبیدم
مامان نمیدونست امن ترین جا واسه شیرین فقط فقط پیش من بود واگه با دستکاری کردن وصیت نامه عقدش
..نمیکردم الان اون عوضی پیداش کرده بود و معلوم نبود توی دست چند تا مرد عرب چرخیده بود

بعراز اقاچون، جز ومنو بابا (بهرام) هیچکس از شرایط شیرین خبر نداشت و هرگز هم نمیدارم باخبر بشن... حتی
!اگه نفس واسه همیشه ترکم کنه
وقتی وارد خونه شدم دیدم همونجوری توی همون حالت یک ساعت پیش روی کاناپه ماتش برده و رنگش پریده
..بود

نرگس رو صدا زدم و آروم بهش گفتم
!شیرین رو ببر اتاقش یه کم آرومش کن.. انگار حالش خوب نیست_
..جسارت نباشه آقا ولی نفس خانوم دختر بیچاره رو سکه ی یه پول کردن_
!واسه نفس کنار گذاشتم.. فعلا ببرش تواتاقش تا آریا نیومده.. نمیخوام تو این حال شیرین رو ببینه_
..چشم_

..رفتم توی اتاقم و روی تختم دراز کشیدم.. چند دقیقه ای نگذشته بود که صدای جیغ نرگس بلند شد
..شیرین جان؟ یا ابوالفضل.. آقا.. آقا_
با عجله از جام بلند شدم وپله هارو چندتا یکی کردم و خودمو به شیرین که بیهوش روی زمین افتاده بود
رسوندم
حراسون وترسیده از اینکه نکنه بلایی سرش اومده باشه به طرفش رفتم و چندبار آروم زدم توی صورتش و
..اسمشو صدا زدم
!بی هوش بود.. هول کرده بودم اما دلم نمیخواست نرگس از حالم باخبریشه

:صدای نگران نرگس حالمو بد میکرد و باید واسه حال خودمم شده خفه اش میکرد... باصدایی شبیه عربده گفتم
..یه دقیقه ساکت شو.. بجای این کارهات پاشو اماده اش کن ببرمش دکتر_

..نرگس که با صدای بلند من سکوت کامل اختیار کرده بود رفت تا از اتاقش چیزی روبیاره
.. تواین فاصله سر شیرین رو بلند کردم و توی بغلم گرفتم
شیرین؟ چشمتو بازکن.. چی شد یه دفعه؟_

..صدای آریا که انگار خیلی هم طلبکاری بود خط عمیقی روی مویرگ های سرم کشید
چه خبره اینجا؟ چی شده؟_
:باحرص نگاهش کردم و گفتم
داریم خاله بازی میکنیم.. نمی بینی شیرین بیهوش شده؟_

:اومد کنارم روی زانو هاش نشست و گفت
..چرا بیهوش شده؟ ولش کن بذارش روی زمین فشارشو بگیرم_
!متاسفانه آریا پزشکی میخوند واصلاً نشون نمیداد چه خوک کثیفیه

..تصور اینکه دستش به شیرین بخوره اذیتم کرد

روی دست هام بلندش کردم و گفتم
!لازم نکرده.. برو کنار می برمش درمونگاه_

..باخسونت بازمو کشید و سد راهم شد
صبر کن ببینم... هنوز نیومده باز پاچه گرفتن ها و عقده بازی هات شروع شد؟ بهت میگم بذار معاینه اش کنم _
!!نمیخوام بخورمش که

اعصابنیت و آدرنالین خونم به حدی بالا رفته بود که اگه شیرین روی دستم بیهوش نبود تا جون داشت
..میزدمش وازخونه پرتش میکردم بیرون
اما با این کارم فقط حس کنجکاوی آریا رو تحریک میکردم و دلم نمیخواست آریا راجع به شیرین کنجکاوی
!کنه

رفتم نزدیکشو توی صورتش عصبی ومیون دندون های کلید شده ام توپیدم
برو به جون شیرین دعا کن وخداوشکر کن که یه مریض روی دستمه وگرنه الان فکتو پیاده کرده بودم.. _
..مردک لاابالی

نرگس میخواست مانتو تن شیرین کنه که مانعش شدم وگفتم؛
..نمیخواد فقط شالش رو زمین افتاده بیار و بیا_
باقدم های بلند خودمو به ماشینم رسوندم وشیرین روانداختم روی صندلی عقب و نرگس هم سوارشد و گاز دادم
.....به طرف بیمارستان

...یک ربه خودمو به بیمارستان رسوندم و شیرینو بغل کردم و رفتم داخل
!یکی کمک کنه_

پرستار_چی شده آقا؟
...نمیدونم یه دفعه از حال رفت_
..بیریدش اورژانس_

...روی برانکارد خوابوندش و بردنش توی اتاقی
پرستار_سابقه بیماری خاصی داره؟
!نمیدونم_
نسبتشون باشماچیه؟_

:اومدم بگم قیمشم که پیشمون شدم وگفتم
!همسرشون هستم_

همسرشون هستید و نمیدونید سابقه بیماری داره یا نداره؟_
:عصبی گفتم

!بله نمیدونم.. دادگاه محاکمه اس یا بیمارستان؟ بجای این سوال های بیخود به کارتون برسید_

:نگاهی چندش بهم انداخت و گفت
...برید پذیرش پرونده شو تکمیل کنید
...باچندش نگاهش کردم و به طرف پذیرش رفتم
...وقتی برگشتم به دست های شیرین سرم وصل کرده بودن
:روبه نرگس که نگران کنارش ایستاده بود کردم وگفتم
خوبه حالش؟ چش شده بود؟_

!خداروشکر گفتن مشکلی نداره فقط ضعف عصبیه_
...نگاهمو از نرگس گرفتم و به صورت رنگ پریده شیرین دوختم
...چقدر این دختر برعکس چیزی که میخواد نشون بده از درون ضعیفه

...صدای نرگس باعث شد رشته ی افکارم پاره بشه
!دختر بیچاره خدامیدونه چقدر اذیت شده که هنوز چشماشو باز نکرده_
...یاد کارها و حرف های نفس افتادم
...نمیدونم چرا کسی که تا چندوقت پیش ها فکرمیکردم دوستش دارم اینقدر ازچشمم افتاده بود

!از اون دخترهای لوسه که تا تقی به توقی میخوره میوفته غش میکنه_
!نرگس با شنیدن حرفم تعجب کرد.. اخم هامو توهم کشیدم و ازاتاق رفتم بیرون
!چه مرگم شده؟ باید خودمو پیدا کنم.. دل کندن از دستور اجباری آقاجون داره سخت میشه

روی صندلی نشستم و سرمو به دیوار تکیه دادم..نفس های عمیق کشیدم و باخودم فکرکردم نشستن روی این
!!!!صندلی چقدر میکروب داره و قراره چند بار خودمو بسابم تا خودمو راضی کنم که دیگه تمیز شدم

:از زبون شیرین

..باحس کردن دست های نوازشگری توی موهام چشم هامو باز کردم
شاید مسخره به نظر بیاد و شاید من تنها کسی هستم که بادست کشیدن توی مو موافق نیستم و حس بدی بهم
!!میده

..بادیدن اتاقی که داخلش بودم گیج به اطرافم نگاه کردم
...ترسیده اومدم بلندشدم که تیزی چیزی مثل سوزن توی دستم حس کردم و آخ بلندی گفتم

نرگس_ وای خدا مرگم بده.. چی شد شیرین جان خوبت عزیزم؟
:باچشم های گردشده گفتم
..چرا منوآوردین اینجا؟ یاد اوری گذشته باعث هیستریک صدام بلند بشه_
بهت میگم چرا منو آوردین اینجا؟_

..آروم باش عزیزم.. یادت نیست؟ توخونه حالت بد شد ما هم آوردیمت اینجا_
...یادم اومد.. تحقیر های نفس و حال خرابم
...نفس آسوده ای کشیدم و خودمو روی تخت انداختم

..ببخشید... فکر کردم اون.... اومدم بگم چرا از بیمارستان میترسم اما فوراً جلوی خودمو گرفتم_
!هیچی ولش کن.. بازم ببخشید_
نه قربونت.. اشکالی نداره.. الان حالت خوبه؟ بهترشدی گلم؟_

..اهوم.. نمیدونم یه دفعه چی شد همه جا تاریک شد_
...حرفم تموم نشده بود که در اتاق باز شد واهورا اومد داخل
..ازش بدم میومد.. اونقدر زیاد که اگه قدرتشو داشتم همینجا جونشو میگرفتم

..اما واسه اینکه بخاطر من اومده بود بیمارستان و علاف من شده بود باید ازش تشکر میکردم
...خجالت زده بودم.. از ضعیف بودت متنفر بودم و باید روی خودم کار میکردم

:بی اراده یه کم خودمو روی تخت جمع کردم که گفت
بهتری؟_
!بله.. ممنون_
!اوکی میرم کارهای ترخیص رو انجام بدم_

وقتی برگشتیم خونه آریا هم اومده بود.. اهورا با اخم بدون حرف از کنارش گذشت و با شناختی که این مدت
!ازش به دست آورده بودم مطمئن بودم واسه حموم کردن بال بال میزنه

..حدسم درست بود چون نرگس رو واسه گرم کردن حموم صدا زده بود
منم به حموم ودوش آب سرد واسه جمع کردن خودم نیاز داشتم.. میخواستم برم توی اتاقم که صدای آریا مانع
..شد

..بهترید شیرین خانم؟ نگرانتون بودم..
..فکرمیکردم از بیهوش شدنم خبر نداشته باشه اما انگار میدونست
:لبخند اجباری زدم و گفتم
..ممنونم.. خداوشکر بهترم..
چرا از حال رفتید؟ میتونم علتشو بدونم؟..

..اومدم بگم مگه تو دکتری که انگار متوجه حرف دلم شد وپیش قدم شد
!من پزشکی میخونم..
:ابرویی بالا انداختم و با خوش رویی گفتم
..جدی؟ چقدر خوب! خوشبالتون..
ممنونم.. شما رشته ی تحصیلتون چیه؟..

!اومدم بگم من درس رو ول کردم اما باخودم فکرکردم شاید اهورا چیزی دیگه ای گفته باشه
!من اعتقاد دارم رشته هرکسی باظاهرش میخونه..
به نظر شما رشته ی من چی میتونه باشه؟
..ترویی بالا انداخت و خندید
والا چی بگم.. قیافتون که آرومه.. روانشناسی.. موسیقی؟..

..صدای اهورا از طبقه ی بالا باعث شد جفتمون بهش نگاه کنیم
!دامپزشکی خونده به کارت نیاد..
..با بالا تنه لخت روی میله ها خم شده بود
..از حرفش و بدن بدون لباسش خجالت کشیدم و سرمو پایین انداختم
آریا با لبخند قشنگی به من نگاه نکرد و خیلی آروم یه جوری که اهورا نشنوه گفت؛
!پس اومدی تا آقای هاپو رو درمان کنی.. خوش اومدی..

!خنده ام گرفت.. به سختی جلوی خودمو گرفتم.. پسر شوخی بود دروغ چرا ازش اومده بود

!نه واسه دوست داشتن.. نه واسه ازدواج و هیچ نوع عشق وعاشقی

!آریا کیس خوبی بود واسه فرار کردن از این خونه

!اهورا_ شیرین بیا بالا کارت دارم

!نیم نگاهی به آریا که داشت خیره نگاهم میکرد انداختم و با گفتن با اجازه از جام بلند شدم

..خواهش میکنم بفرمایید_

:داشتم پله هارو میرفتم بالا که بازم یه جوری که خودم بشنوم گفت

!آپور هاریشو بزن گازمون نگیره_

..حالا که توی دیدش نبودم میتونستم بخندم

اما خنده ی من از چشم اهورا دور نمود و از شانس بدم سرمو که بلند کردم باقیافه ی برزخی اهورا روبه رو شدم!

:رفتم نزدیکش و چون لباس تنش نبود سرمو پایین انداختم و گفتم

بامن کاری داشتید؟_

...به من نگاه کن_

بیشتر سرمو پایین گرفتم و گفتم؛

..میشه لباستونو بپوشید_

چی بهت گفت؟_

بله؟_

..دستشو زیرچونه ام گذاشت و مجبورم کرد نگاهش کنم

:همزمان گفت

!به من نگاه کن و بگو چی بهت گفت که خندیدی_

...هی..هیچی.. من نخندیدم_

:با غضب و باحالت تهدیدواسم سر تگون داد و گفت

برو تواتاقت استراحت.. هرکجا هم آریا بود اون محل رو ترک میکنی! شیرفهم شد؟ آریا دیگه بهرام نیست که _

!از لج من بهش نزدیک کنی خودتو.. این یکی دیگه خون جلو چشممو میگیره نمیدونم عاقبتت چی میشه

تهدید هاش بوی غیرت میداد و واسم خیلی عجیب بود که اهورا با وجود نفس بخواد روی من غیرتی بشه!
:نتونستم سوالمو توی ذهنم نگهدارم موشکافانه نگاهش کردم و گفتم

میتونم یه سوال بپرسم؟ واینکه راستشو میگوید؟_

!نمیتونی! حالا هم برو اتاقت.. یه دنیا کاردارم نمیتونم اعلاف توباشم_

:حرصم گرفت اما با آرامش ظاهری گفتم

اما من سوالمو میپرسم.. چرا به نزدیک شدن آریا نسبت به من حساسید؟ این حساسیت از چی سرچشمه _
میگیره؟ غیرت؟؟؟

پوزخندی زدو گفت؛

فکرکنم آمپول ها روت اثر منفی گذاشته و درجه خیال پردازیت زده بالا! برو دخترجان من وقت ندارم به _

!اراجیف تو جواب بدم

!تهدیدمم واسه آریا جدی بگیر.. این حرفو زد و رفت

!یعنی از حرص یه دفعه دیگه غش نکنم جای شکرش باقیه

باعصبانیت پله هارو پایین رفتم که برم پیش آریا بشینم ببینم مثلا میخواد چیکارکنه؟ دست روم بلند کنه؟ اول

!اینکه غلط میکنه دوم میدونم دست بزنی نداره.. میخواد بیرونم کنه؟ خب من از خدایه چی بهتر ازاین

:آریا با دیدنم خندید وگفت

!ع برگشتی؟ فکر کردم اسیر شدی دیگه نمیای_

:درجوابش خندیدم وگفتم

واسه چی اسیرشم؟_

:لبخند مهربونی زد وگفت

!هیچی بیا میوه بشین میوه بخور ببین نرگس خانومی زحمت کشیده چیکار کرده_

:نرگس که انگار مثل اهورا از آریا کینه نداره و برعکس دوستشم داره لبخندی زد وگفت

نوش جونتون_

دوستان حتما وارد گروه تلگرامیمون بشین و از خبرات جدید با خبر بشین

اون روز برعکس تصورم که هر لحظه منتظر طغیان اهورا بودم تنها کاری ازخونه زد بیرون و فقط قبل از رفتنش

!!به نشونه ی تهدید واسم سری تکیه داد ورفت

اونقدر داروهای خواب آور واسم تزریق شده بود که باجون کندن تونستم تا ساعت نه شب بیدار بمونم.. چشمم
..سنگین شده بود و قدرت مقاوت رو ازم گرفته بود
:آریا میخواست فیلم کمدی بذاره و باهم فیلم ببینیم که از جام بلند شدم و گفتم

!معذرت میخوام.. من دیگه باطریم تموم شده و نمیتونم بیشتر ازاین بیدار بمونم.. اگه اجازه بدید برم بخوابم..
!حتما حتما.. معذرت میخوام من حرفتون گرفتم..
:لبخندی اجباری زدم و گفتم

!نه اصلا.. همنشینی باشما باعث افتخاره.. ممنونم از مهمون نوازیتون..
!خواهش میکنم.. شب بخیر..
!بازم لبخند اجباری و گفتن شب بخیری که خودمم به زور شنیدم
..رفتم بالا و نرگس هم پشت سرم اومد
قبل ازمن وارد اتاقم شد و گفت؛

داروهاتو کنار تخت گذاشتم عزیزم.. دکتر نوشته و تاکید کرد سروقت بخوری.. لطفا پشت گوش ننداز و _
!سرساعتشون بخور که خون بیاد تو پوستت یه کم جون بگیری عزیزم
!ممنونم نرگس جونم.. محبت هاتو هرگز فراموش نمیکنم..

...خواهش میکنم عزیزم.. وظیفه مو انجام میدم... اوم..
:یه کم این پا و اون پا کرد و بعداز مکثی گفت
..اوممم! راستش واسه یه چیز دیگه اومدم بالا..
!بگو نرگس خانومی.. راحت باش..

قربونت برم.. میخواستم بگم اگه میشه شب در اتاق تو قفل کن! میدونم آقا اهورا برده میخواد تلافی امروزو _
!درباره میترسم اذیتت کنه
:خندیدم و گفتم

!اهورا؟ بیخیال نرگس جونم.. آقاتون بی بخار تراز این حرفاست و دوباره زدم زیر خنده..

اخه... ایشون به من تاکید کرده بودن که آریای بیچاره رو بی محل کنیم و اجازه ندیم شما توجمعشون باشی.. _
!اما خب دلم واسه این بچه سوخت.. نمیدونم چه دشمنی باهم دارن که اینجوری سایه ی همو یا تیر میزنن

:یه تای ابرومو بالا انداختم و گفتم

همیشه باهم مشکل دارن یا با اومدن من اینجوری شده؟_

نه عزیزم.. حدود پنج ساله که دشمن هم شدن و گرنه قبل از اونا مثل دوتا داداش دوقلو بودن.. بدون هم جون _
!نداشتن.. والا نمیدونم کدوم از خدا بی خبری بین دوتا داداش رو به هم زد

گیج لبمو به دندون گرفتم و با سوالی ترین حالت ممکن پرسیدم؛

اینا باهم دوست بودن والان اینجوری شدن؟_

:آهی کشید و گفت

ای شیرین جان.. این دونفر چوپ پشت هم بودن.. داستانش مفصله.. یه روز که تنها شدیم واست تعریف _
!میکنم

:اره فکر خوبی بود.. فردا باید میرفتم سرکار و تاحد مرگ خوابم میومد.. واسه همون دیگه کنجکاوی نکردم و گفتم
!باشه گلم.. بازم ممنون_

سلام دوستان یک رمان جدید رییس کارمندی زیبا قراره تو سایت بلک رمان قرار بگیره ولی پارتای اولشو زود *
*تر رو گروهمون قرار میدیم برای اطلاع بیشتر از رمانمون وارد گروه تلگرامیمون بشین
...نرگس رفت و من بی توجه به حرفی که زده بود رفتم توی تختم و به ثانیه نکشید که خوابم برد
!نه اهورایی سراغم اومد و نه کسی اذیتم کرد

صبح با بدن و روحیه ای که سر حال اومده بود دوش گرفتم و یواش یواش بدون عجله آماده شدم که راهی
!شرکت بشم

!پایین که رفتم بادیدن اهورا و آریا که با بدخلقی سر میز صبحونه نشسته بودن خنده ام گرفت

!چقدر جدی و پر از خشونت نشسته بودن. به قول آقاجون با یک من غسل هم خورده نمیشدن
!سلام! صبح بخیر_

..آریا با خوش اخلاقی جواب داد

!سلام خانومی.. صبح شماهم بخیر_

!اهورا اما بجای جواب دادن چشم غره رفت

!آریا_ بفرمایید صبحونه

منم هم در جواب به اهورا پشت چشم نازک کردم و روبه آریا گفتم؛

!نوش جان! من عجله دارم باید برم_

..اومدم برم سمت درخروجی که صدای نحسش بلند شد

!صبر کن باهم میریم..

!ایستادم.. امروز حوصله هیچ کلکلی رو نداشتم و سعی کردم از در صلح وارد بشم

!هرچند اخلاق مزخرفش صبحمو خراب کرده بود.. اما بدون حرف ایستادم

..از جاش بلند شد و خداروشکر لباس های بیرونش تنش بود

نرگس واسش کتشو آورد و اونم بدوم پوشیدنش انداختش روی دستشو و به طرف در خروجی حرکت کرد

مثل جوجه اردک بدون حرف دنبالش راه افتادم.. وقتی میخواستم سوار ماشینش بشم یه لحظه شیطنتم گل

!کرد و تصمیم گرفتم برم و صندلی عقب بشینم

..از اونجایی که تواین مدت فهمیده بودم ازاین کار بدش میاد این کارو کردم

..اما این لذت زود گذر بود و حتی به ثانیه هم نرسید

..تا در صندلی عقب رو باز کردم صدای عصبیش بلند شد

..بانوکر و راننده ات نمیخواهی بری..

با آرامش و یه شیطننت ریزی تو صدام گفتم؛

!ببخشید؟ متوجه نشدم..

!چشم غره ای پراز اخم بهم رفت که از کارم پشیمون شدم

..سری تکون دادم و رفتم جلو نشستم

..بوی عطرش دماغمو نوازش کرد

..انگار یه عطر خاص و مخصوص خودش بود چون تابحال حتی مشابه این بوروهم جایی ندیده بودم

!با آرامش ماشینو بیرون برد و خودبه خود موزیک اسپانیایی بی کلام پخش شد

!دلم آهنگ خواست.. دلم میخواست هنزفریمو در بیارم باگوشی خودم موزیک گوش کنم اما بی ادبی بود

!نگاهش کردم.. توی حالت نیم رخ به جرات میتونم بگم قشنگ ترین آدمی بود که میشناختم

!!الهی از گلوی اون نفس بیشعور پایین نری و کوفتش بشی

انگار خیلی تابلو داشتم براندازش میکردم چون به طرفم برگشت ونیم نگاهی بهم انداخت اما مثل این دختر لوس

ها پشت چشم واسم نازک کرد

!!یکی نیست بگه آخه مگه تو دختری مرد گنده؟ یا ناز میکنه یا قهره تازه وسواس شدید هم داره
!میدونم اینا هیچ ربطی به زن یا مرد بودن نداره اما من همه ی این نشونه هارو تودختر دیده بودم
یه کم بعد آهنگو عوض کرد و صدای محسن چاووشی توی ماشین پخش شد

به خداحافظی تلخ تو سوگند نشد
که تو رفتی و دلم ثانیه ای بند نشد
لب تو میوه ی ممنوع، ولی لب هایم
هر چه از طعم لب سرخ تو دل کند نشد
بی قرار توئم و در دل تنگم گله هاست
...آه بی تاب شدن، عادت کم حوصله هاست

دلم واسه آقاجون تنگ شده بود.. دلم میخواست یه بار دیگه حمایت هاشو داشته باشم.. یه باردیگه حسی اقتدار
!وقدرتی که بهم میداد رو تجربه کنم.. سرمو به شیشه ی ماشین تکیه دادم و چشم هامو بستم

با چراغی همه جا گشتم و گشتم در شهر... هیچ کس، هیچ کس اینجا به تو مانند نشد
هر کسی در دل من جای خودش را دارد
...جانشین تو در این سینه، خداوند نشد
ای خدا!! من چم شده؟ چراهمش بغض میکنم.. این روزا چرا اینقدر دل نازک شدم؟ اوووف کاش میشد از این
!خونه برم و برگردم به دنیای خودم

خاطرات تو و دنیای مرا سوزاندند
تا فراموش شود یادِ تو، هر چند نشد
من دهان باز نکردم که نرنجی از من
مثل زخمی که لبش باز به لبخند نشد
بی قرار توئم و در دل تنگم گله هاست
..آه بی تاب شدن، عادت کم حوصله هاست

آهنگ تموم شد و رفت روی آهنگ باران (لعنت)
!دلم میخواست دوباره آهنگ قبلی رو گوش کنم اما روم نشد به این مجسمه ابوالهول بگم
!بیخیالش شدم و تصمیم گرفتم بیخیال بغض کردن هم بشم

..وارد شرکت شدیم و بدون حرف رفت توی اتاقش
..تعجبم از این بود که حتی دیگه دستور هم نمیداد و کاملاً بی تفاوت و بیخیال شده بود

..کم کم مشغول کارم شدم و اهورا هم ازاتاقش بیرون نیومد
کم محلی میکرد و میخواست ثابت کنه که حرف های دیشبم چرت و پرت بوده و تنها چیزی که روی من نداره
!غیرته

خب چیز مهمی هم نبود.. اون نامزد داره و به زودی ازدواج میکنه.. من هم باید واسه فرار از اون خونه ازدواج
..میکردم
!راستش تصمیم به ازدواج واقعی ندارم و تودهنم برنامه هایی دارم که بعداً متوجه خواهید شد

داشتم با کامپیوترم فایل های تلنبار شده این چند روزمو مرتب میکردم که در اتاق اهورا باز شد و به طرف میزم
!اومد
!فایل شرکت .. رو بدید..

..نمیدونم چرا هول شدم سلام کردم
!سلام.. آماده نشده هنوز به اون فایل ها نرسیدم..

اما من همین الان میخوامشون! این چه طرز کار کردنه؟ تا نیم ساعت دیگه همه ی پرونده ها رو میزم آماده _
!نباشه مجبور میشم منشی جدیدبیارم

این غیر ممکن بود چون روی میزم پراز پرونده های جورواجور بود که تکمیل کردن هرکدوم از اونا با آخرین
!سرعت عمل هم بخوای انجام بدی یک ساعت ونیم طول میکشید

:اومد بره که گفتم
..خب میخواین اخراجم کنین راحت بگین اخرجی و من مثل همه ی اجبار های زندگیم می پذیرم..
..دیگه لازم نبود بهونه به این بزرگی رو بیارید

:ادای منو درآورد وگفت
..نه که خیلی هم حرف گوش کنی
!دوباره رفت توی اتاقش و من بادلای شکسته از اخراج شدنم دنبال فایلی که خواسته بود گشتم

دیروز که اون حماقت رو کردم، فکر همه چی رو کرده بودم الی اخراج شدنم

باسرعتی ترین حالتی که از خودم سراغ داشتم شروع کردم به وارد کرد اطلاعات توی سیستم و بدبختی اونجا بود!
که باید حساب رسی هم میکردم و پرینت میگرفتم

:ساعت چهار بعداز ظهر بود و تقریبا آخرای کارم بود که اهورا ازاتاقش اومد بیرون و گفت
آماده شد؟_

!نیم ساعت دیگه تحویلتون میدم_

!من دارم میرم.. ازت میخوام تا فردا همه ی پرونده هارو وارد سیستم کنی وازشون پرینت بگیری_
!متوجه نشدم_

:اومد نزدیکم و با نفرت گفت

!یعنی امشب اینجا میمونی تا کارتم تموم نکردی اجازه خروج نداری_

...ناباور به آدم منفور و عقده ای روبه روم نگاه کردم

!چطور میتونه اینقدر پست باشه که بذاره شب توی شرکت وساختمون به این بزرگی بمونم
!نتونستم چیزی بگم.. احساس میکردم اگه حرفی بزنم فکرمیکنه دارم التماسش میکنم که بذاره برم خونه اش

!توی سکوت به رفتنش نگاه کردم.. دهنم خشک شده بود و قدرت حرف زدن نداشتم

!حتی فکرشم ترسناک بود شب رو توی شرکت بمونم

!اونم جایی که برق مرکزی داشت و توی شب برق ها رو سراسری قطع میکردن

وای یادم اومد.. برق؟؟؟؟ اگه برق نباشه خبرمرگم چطور میتونم با کامپیوتر کار کنم؟
!با عجله بلند شدم وبه طرف درخروجی حرکت کردم تا اهورا رو پیدا کنم اما از شانسم رفته بود

!باید یه خاکی توسرم میکردم اما نمیدونستم چطوری

..به طرف اتاق آقای ارجمند (مدیراجرایی) رفتم و تقه ای به در اتاقش زدم

بفرمایید؟_

اجازه هست؟_

...بفرمایید داخل_

.. باتردید وارد اتاق شدم

!سلام. عذرمیخوام بی موقع مزاحم شدم_

خواهش میکنم.. بفرمایید؟_

!من باید امشب پرونده های عقب افتاده رو تکمیل کنم اما نگران برق کامپیوتر و قطعی سیستم هستم_

:باگجی انگار که واسش عجیب باشه پرسید

میخواید توی شرکت بمونید؟_

!بله! اما مشکلم با برق هاس ساختمونه_

!من میتونم شارژ اضطراری لبتابم رو بهتون بدم اما برق ساختمون رو فکرنمیکم بشه کاریش کرد_

خوف برم داشت.. بزرگ ترس من از تاریکی بود و اون اهورای عوضی نامردی رو در حقم به آخرین جدش
!رسونده بود

...واسم سنگین بود اگه بگم از تاریکی میترسم

:فقط گفتم

!اگه ممکنه شارژ رو واسم بذارید با بقیه اش مشکلی ندارم_

...تشکر کردم و ازاتاق زدم بیرون.. کم کم همه ی کارمند ها رفتن و هوا هم روبه تاریکی میرفت

"من اگه کسی رو داشتم.. دیگه دربه در نبودم.. با غم و غربت و اندوه دیگه همسفر نبودم "

ساعت ۹ شب شد و تاریکی تموم فضا رو احاطه کرد... تنها تصویری که جلوی چشمم تداعی میشد قیافه ی پراز
..نفرت اهورا بود که موقع رفتن چطوری مجبورم کرده بود

ازش متنفرشدم.. دلم میخواست همین حالا.. توی همین ساعت ازشب.. قید همه چی رو بزنم و فرار کنم.. اونقدر
..دور بشم که دست هیچکس بهم نرسه

....دلم یه جایی دور میخواست، یه جا پراز روز های قشنگ

اما کجا برم؟ من که از تاریکی اتاقم میترسم، من که توی خونه خودمم ازتنهایی میترسم کجا رو دارم برم که
امنیت داشته باشم؟

من اونقدر بیکس وکارم که حتی نمیدونم خاله یادایی.. عمویا عمه ای دارم یانه؟

!کاش یه جایی رو داشتم که واسه همیشه از اهورا دوری کنم و بهش بفهمونم من برده ی اون نیستم

!چندتا شمع روشن کردم سعی کردم ترسمو کنار بذارم ومثلا فشارو شاعرانه کنم

..هروقت میترسم حس میکنم از در و دیوار صدا میاد

..حس میکنم دوتا چشم داره نگاه میکنه

!حس میکنم هرلحظه ممکنه یکی در رو بشکنه و بیاد با تبرش بزنه تیکه وپاره ام کنه

نمیدونم همه ی دخترا مثل من هستن یا فقط بچه های پرورشگاهی هستن که با داستان های ترسناک بزرگ
!میشن و تا ابد این ترس ها توی وجودشون میمونه

!واسه اینکه نترسم با گوشیم موزیک آرومی پلی کردم و که فضای مسخره رو شاعرانه ترش کرده باشم
داشتم کار میکردم و اونقدر سرگرم کارم شده بودم که ترسیدن رو فراموش کرده بودم که صدایی از پشت در
!شرکت شنیدم

...ترسیده اهنگو قطع کردم و باچشم های گرد شده زل زدم به در
!هرچقدر صبر کردم تا خبری بشه اما صدا قطع شده بود
!آب دهنمو با صدا قورت دادم و روی پنجه پا آروم آروم به طرف در رفتم

صدامو محکم کردم و گفتم

کی اونجاست؟_

..اما صدایی نیومد.. چشم هامو محکم روی هم فشار دادم و زیرلب صلوات فرستادم
..اومدم برگردم سرجام که دوباره صدای پا و تگون خوردن چیزی اومد

...میلرزیدم.. اشک تو چشم هام جمع شد و جرات برداشتن قدم بعدی هم نداشتم
..خدایا.. من میترسم.. کمکم کن_

...داشت بازم حالم بد میشد.. بازم سرم گیج میرفت و احساس تهوع داشتم

..نه خدایا.. خواهش میکنم نذار حالم بد بشه.. بهم قدرت بده

...به سرعت گوشیمو برداشتم و شماره ی اهورا رو گرفتم

...جواب نداد.. بازم گرفتم.. بازم جواب نداد

...با تگون خوردن دستگیره در روح از تنم پر کشید

..یکی داشت با دستگیره بازی میکرد وسعی میکرد در رو بازش کنه

:باگریه گفتم

کی اونجاست؟ چرا حرف نمیزنی؟_

...صدا قطع شد

:جیغ زدم و باصدایی که میدونم از شدت ترس اونقدر بلند نبود که به گوش کسی برسه گفتم

لعنتی کی هستی؟_

...برای آخرین بار به شماره اهورا زنگ زدم

:جواب داد

بله؟_

:با گریه و صدایی شبیه پچ پچ گفتم

..اهورا_

شیرین؟_

....تورو خدا بیا.. تورو خدا_

:باصدایی که انگار ترسیده بود گفت

چی شده؟ کجایی؟_

!یکی پشت دره.. داره سعی میکنه در رو باز کنه_

چی؟؟؟؟_

:باهق هق گفتم

...بیا.. لطفا_

!اومدم.. تو خیابونم.. یه کم دیگه میرسم_

...نگاهم قفل کفش هایی شد که سایه اشون از زیر در معلوم بود

نفس هام به شمارش افتاده بود.. صدای اهورا که پشت خط داشت دادو بیداد میکرد نمیشنیدم.. یعنی فقط

!میشنیدم داره حرف میزنه اما اصلا نمیفهمیدم چی میگه

..من از بچگی از سایه میترسیدم

همیشه توی آفتاب هم که راه میرفتم به سایه خودمم نگاه نمیکردم.. چون ترس از سایه همیشه توی وجودم

!بوده وهست

!دوباره دستگیره تگون خورد و وحشناک ترین اتفاق زندگیم رو به چشم دیدم

.....در باز شد

..باصدایی تحلیل رفته نالیدم

..اهورا_

شیرین چرا لال شدی لعنتی؟ چرا هرچی صدامت میزنم جواب نمیدی؟_
!دربازشد_

...چی؟؟ کی پشت دره؟ بدو برو تو اتاقم و در رو قفل کن شیرین.. یالا_

از اونجایی که طبق عادت، وقتایی که تنها میشم یه جسم سنگین پشت در میذارم.. امشبم قبل ازتاریک شدن
!هوا میزکارمو پشت در گذاشته بودم و اونی که پشت در بود داشت سعی میکرد میزو کنار بزنه

..اهورا گفته بود برم توی اتاقش اما من قدرت تکون خوردن نداشتم
..تموم تنم لمس شده بود و توان فرار کردن نداشتم
شیرین؟ صدامو میشنوی؟_

..باشنیدن فریاد اهورا به خودم اومدم و با آخرین قدرتم دویدم توی اتاق اهورا و دراتاقشو قفل کردم
!از در فاصله گرفتم و توی اون تاریکی باچشمای گرد شده زل زدم به دستگیره و منتظر تکون خوردنش شدم

تماس اهورا قطع شده بود و بخدا قسم که قدرت لمس کردن شماره اشم نداشتم.. بهت زده روی زمین سر
...خوردم و به دیوار تکیه دادم
..انگار این اتفاق یه بار دیگه واسم افتاده بود

..یادمه قبل ازاینکه آقاجون بیاد و منو از پرورشگاه ببره توی خوابگاه یه نفر سعی داشت شیشه اتاق منو بشکنه
...گریه هام شدت گرفت
یه دفعه در اتاق محکم وباقدردت باز شد وبه دیوار کوبیده شد و همزمان جیغ بنفش کشیدم

چشم هامو بسته بودم و فقط جیغ میکشیدم که رفتم توی بغل کسی که بوی عطرش عجیب بینیمو نوازش
...کرد

!آروم باش شیرین!! منم اهورا.. جیغ زنن_
..چشم هامو باز کردم و توی اون تاریکی به چشم هاش نگاه کردم

..چشم های همیشه آروم امشب بدجوری پریشون و ترسیده بودن
..خیلی ترسیدم.. خیلی ترسیدم اهورا_

!نترس من اینجام.. دزد بوده.. فرار کرده.. به پلیس زنگ زدم.. دارن میان.. همه چی تموم شد_

:دست هامو روی دستش که غالب صورتم شده بودن گذاشتم و با اطمینان گفتم
نه.. دزد نبود.. اگه دزد بود با صدای من میفهمید یکی توی شرکت هست و فرار میکرد.. اما اهورا.. اون وقتی _
!فهمید من هستم برای باز کردن در مصمم ترشد.. بخدا مصمم تر شد

باشه گریه نکن.. آرام باش.. دوربین هارو چک میکنیم و پیداش میکنم! ببین الان من اینجا.. کنارتم.. دیگه _
!کسی جزما اینجا نیست
...توروخدا منو از اینجا ببر.. لطفا _
!باید صبر کنیم پلیس ها بیان.. بهت میگم نترس من کنارتم _

!صدای آژیرماشین پلیس اومدو همزمان برق ها وصل شدن و من تونستم از اون خفقان لعنتی نجات پیدا کنم
!تازه متوجه نزدیکی بیش از حدمون شدم
!رسم تودهن هم دیگه حرف میزدیم و بهم چسبیده بودیم

!رنگش پریده بود و چشماش کاسه خون شده بود
:با وصل شدن برق ها شمرده شمرده و لحنی مهربون گفت
!ببین.. برق هم وصل شد و دیگه ازهیچی نترس _
..اومد بره به استقبال پلیس ها که دستش گرفت و مانعش شدم
...نرو.. توروخدا _

:کلافه جلوی پام زانو زد و دست هاشو دو طرف صورتم گذاشت وگفت
شیرین؟ به من اعتماد نداری؟ یعنی حتی اگه منم باشم تو میترسی؟ _

باگریه گفتم؛

...نباشی میترسم _

چشم هاشو بست و بوسه کوتاهی روی پیشونیم نشوند وگفت؛
!هستم.. جایی نمیروم.. پدر اون کسی هم که اینجوری ترسوندت در میارم _

آقای مشایخ؟ _

..صدای مامور پلیس پشت سرمون باعث شد جفتمون به طرفش برگردیم
...اهورا ازم جدا شد و خیلی جدی رفت و باهاشون دست داد و توضیحات لازمو داد

دوربین های مدار بسته رو شکسته بودن و باید از طریق دیگه ای پیداش میکردن.. مثل اینکه کارشون طول میکشید چون اهورا ازشون خواست تا منو به خونه برسونه
!من نمیخواستم برم و دلم میخواست پیش اهورا باشم اما روم نشد چیزی بگم

خجالت کشیده بودم از بوسیدن پیشونیم اما گذاشتم این موضوع توی ممنوعه های ذهنم گم بشه و سراغشو
!حالا حالاها نگیرم
!!توی ماشینش نشستم اونم فوراً سوار شد و با سرعتی سرسام آور روند سمت خونه

عصبی بود و رنگ صورتش به سفیدی میزد اما سکوت روی لب هاش باعث میشد جرات نکنم چیزی رو ازش
!بپرسم

!نمیدونم چرا حس میکردم فهمیده بود کی پشت اون در بوده و نمیخواست به من بگه

!شاید من اشتباه میکنم و بخاطر ترسی که توی دلم رفته بود فکرو خیال الکی میکردم

رسیدیم خونه و قبل از رفتنم گفتم:

!به نرگس زنگ زدم و سپردم تنهات نذاره.. سعی کن امشبو فراموش کنی و بهش دیگه فکر نکنی..
خجالت زده از اون همه بد و بیراهی که بهش گفته بودم سرمو انداختم پایین و گفتم؛

!ممنونم.. اگه شما نبودین معلوم نبود الان چه بلایی سرم اومده بود..

!خواهش میکنم.. برو داخل، شب بخیر..

...ازماشین پیاده شدم و اهورا منتظر شد تا من برم

خدایا چقدر بده که توی دنیای به این بزرگی هیچکس رو نداشته باشی و چقدر خوبه توی همون هیچکس، توی
!همه ی تنهایی ها، یکی پیدا میشه که میتونی بهش تکیه کنی و بزرگ ترین حامیت میشه

..همین که در رو بستم و وارد خونه شدم با یه نفر سینه به سینه شدم

..ترسیدم و اومدم واکنش نشون بدم که باصدای آریا خودمو پیدا کردم

!ترسوندتم؟ معذرت میخوام نمیخواستم این اتفاق بیوفته..

..سلام.. نه اشکالی نداره.. اونقدر شدید نبود..

!مهمونی بودی؟ فکر کردم من اومدم اهورا فراریت داده دیگه نمیای..

!نه بابا اختیار دارید.. سرکار بودم تازه کارم تموم شد..

میدونستم اهورا چیزی بهش نگفته وباین همه نفرتی که ازهم دارن چیزی هم نخواهد گفت.. پس لوزومی نداشت آریا بوده اهورا منو تنبیه کرده بود و سرکله آقای دزدهم اون وسط پیدا شد

!این وقت شب؟ ساعت ۲ نصف شبه دختر_

:میدونستم داره سرحرفو باز میکنه تاصبح لاس بزنه واسه همین ازکنارش ردشدم و همزمان گفتم

!کاره دیگه وقت شناسی نمیکنه.. باید انجامش داد..معذرت میخوام من خیلی خسته ام، میرم بخوابم_
!حتما.. شب بخیر وخسته نباشید خانم وظیفه شناس_

نرگس بادیدنم نگران اومد بغلم کرد وگفت؛
الهی فداتشم عزیزلم خوبی؟ چی شده بود؟_
لبخندی مسخره زدم و نامحسوس به آریا اشاره کردم وگفتم
!چی میخواد بشه نرگس جان؟_

:انگار حساب کار دستش اومد چون گفت
!خانم جان دیر برگشتین نگرانتون شدم فکر کردم بدون اینکه ببینمتون رفتین_
دستم روی گونه اش گذاشتم وگفتم؛
!من بدون خداحافظی هیچ جا نمیرم لازم نیست نگران باشی عزیزم_

..باهم رفتیم طبقه بالا و وارد اتاقم شدیم
:صداشو آروم کرد وگفت
....میدونستم آقا تلافی دیشبو درمیاره اما هرگز فکر نمیکردم بخواد_
:میون حرفش پریدم وگفتم

!بخاطر خدا یادم ننداز نرگس.. هنوز بدنم داره میلرزه_
اونقدر اتفاقات امشب اذیتم کرده بود وترس توی تموم وجودم نشسته بود که نذاشتم نرگس بره توی اتاق
!خودش و مجبورش کردم توی اتاق من و پیش من بخوابه

..اونقدر مهربون و خانوم بود که تموم مدت موهامو نوازش میکرد و بیدار موند تا من خوابم ببره
اما خواب کجا بود؟ بالا وپایین شدن دستگیره در و تصویر اون سایه پشت در هرلحظه جلو چشمم تداعی میشد
..و لرزه جونم مینداخت

یادمه وقتی بچه بودم و توی اون پرورشگاه لعنتی زندگی میکردم یه روز ظهر با بچه ها وسطی بازی میکردیم که توپ افتاد تو پنجره اتاق آقای رحمتی (سرایدار اونجا) و با اینکه پرهام انداخته بود، من رفتم که از آقای رحمتی بگیرم و بخاطرهمونم تنبیه شدم

همه چی سرمن شکسته شد و شب توی تاریکی اومد تا منو بترسونه و ازاون شب به بعد سایه توی تاریکی ..کابوسم شد

داشتم خواب بچگی هامو آقای رحمتی رومیدیدم و توی خوابم ازدستش فرار میکردم که یا تکون خوردم!
!ازخواب بیدارشدم

برخلاف تصورم که فکر میکردم نرگس باشه با قیافه نگران اهورا روبه روشدم

:بدون اینکه به موقعیت فکرکنم ویا بدونم طرف مقابلم کیه به دستش چنگ زدم وگفتم
!نذار اذیتم کنه..
...انگار هنوز توی خواب بودم و بیدارنشده بودم

اهورا_ کی اذیتت میکنه؟
..باشنیدن صدای مردونه ونگرانیش به خودم اومدم و خودمو جمع کردم
..توی جام نشستم و به تاج تخت تکیه دادم
..ببخشید داشتم خواب میدیدم..
کسی اذیتت میکنه؟_
:لبخندی به جون زدم وگفتم
!نه.. داشتم خواب میدیدم... خواب سریدار پرورشگاه.. آقای رحمتی_

:یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت
اهان.. خب... بهتری؟_
..انگار توی حرف زدن تردید داشت.. واسه گفتن حرفی طعلل داشت
!ممنونم.. خداروشکر الان خیلی بهترم..
...منظورم از کلمه (الان) اشاره به حضورش درکنارم بود

خوبه! دیگه نمیخوام سرکار بیای.. تو این خونه داری زندگی میکنی و بعد از اینجا هم ازدواج میکنی.. پس نیازی _
!به کار کردن نیست

:با چشم های گرد شده گفتم

یعنی چی؟ شاید من بخوام تا آخر عمرم مجرد بمونم نباید یه اندوخته ای واسه آینده ام داشته باشم؟ _

نمیتونی مجرد بمونی... چون همین الانشم متاهل به حساب میای.. ضمنا یادت نره توی اون قرارداد چی نوشته _
حتی اگه تا آخر عمرت هم بخوای مجرد بمونی حرفی نیست!! میتونی این کاروبکشی اما محل زندگیت تغییری
!نخواهد کرد

بادلخوری گفتم؛

تنها دلخوشی اومدن به سرکار بود و حقوقی که خودم از زحمتم در میاوردم.. کاش واسه تلافی کردن، تنبیه _
!دیگه ای در نظر میگرفتین

:از جاش بلند شد وبدون اینکه نگاهم کنه با اخم های توهم گفت

!اگه قرار به تلافی باشه خیلی کارها میتونم بکنم.. اما فعلا به صلاحته که یه مدت سرکاریای _

چرا؟ مگه امشب چه اتفاقی قراره بیفته؟ _

...سوالمو بی جواب گذاشت وبه طرف دررفت

..بگیربخواه.. شب بخیر _

!باید میفهمیدم چه اتفاق هایی افتاده ویاقراره بیوفته

!فورا به طرفش خیز برداشتم وسد راهش شدم

صبر کنید.. خواهش میکنم سوالمو بی جواب نذارید آقا اهورا.. من تموم زندگیم پر شده از سوال های بی _

!جواب.. ازتون خواهش میکنم بگید چی شده

:یه جوری که انگار از کارم تعجب کرده باشه گفت

متوجه نمیشم.. این همه اصرار واسه چیه؟ _

!دزد اومده و این اتفاق ممکنه واسه هرکسی بیوفته _

!!!اگه اومدن اون دزد اینقدر بی اهمیته واسه چی نباید سرکار پیام تا در امان باشم؟؟؟ _

..ابرویی بالا انداخت وگفت

این موضوع هیچ ارتباطی با دزد نداره.. مسئله چیز دیگه اس.. من دشمن زیاد دارم و باید بااحتیاط زندگی _
!کنم

...ببخشید آقا اهورا.... اما هیچکدوم از حرفاتونو نمیفهمم.. کاش اینقدر سربسته حرف نمی زدید..
برو بخواب.. کنجاوی نکن_

ناامید ازاینکه دیگه نمیتونم سرکار برم وتوخونه اسیرشدم، برگشتم توی تختم و بعدازاینکه اهورا ازاتاقم دور شد،
!زدم زیر گریه

...خدایا.. چی میشد منم پدر ومادر داشتم واینقدرتنها وبی پناه نبودم

چی میشد حداقا اقبزرگ زنده بود.. اگه بود الان آسمون روبه زمین میدوخت تا من گریه نکنم

..الان یک هفته اس که از اون روز میگذره ومن نه تنها از کار بیرون شدم بلکه کلا ممنوع خروج شدم
!حتی اجازه نداشتم تا سرکوچه برم و واقعا هم دلیلشو نمیدونستم

اهورا کمتر ازهمیشه میاد خونه.. یا نمیاد و یا اگرم میاد نصف شب میاد و کله صبح هم میزنه میره.. تواین مدت
!موفق به دیدنش نشدم وواسه همونم نتونستم ازش دلیل اسارتم رو بپرسم

..آریا هم چندروز پیش واسه ی کار رفت مسافرت و خونه به معنای واقعی کلمه مسخره وحوصله سر برشده بود

صدای آهنگمو توی هنزفریم زیاد کردم وآروم آروم باهاش زمزمه کردم

زندگی با عشق تو رنگ دیگه داشت برام

رفتی و بدون تو تلخ شده روز و شبام

دل من با هیچکسی نمی تونست خو بگیره

شب و روز منتظر و چشم براهت مونده نگام

کسی مثل تو نشد کسی مثل تو نبود

..همش از خدا می خوام که بیایی زود زود

کاشکی میشد دوباره باز همو پیدا بکنیم

سفره ی عشق مونو باهم دیگه وا بکنیم

کاش تو این شهر غریب صدای آشنا بیاد
دل من هواتو کرده فقطم تو رو میخواد

باهمون افکار پریشون درحالی که از تنهایی کلافه شده بودم.. از جام بلند شدم و به طرف نرگس که مشغول گرد
....گیری شمدونی ها بود رفتم

نرگسی؟ _

جانم گلکم؟ _

کمک لازم نداری؟ _

...نه عزیزم.. دستت درد نکنه . دیگه چیزی نمونده _

من میتونم تا خیابون پستی برم؟ _

چرا؟ _

:گیج گفتم

چرا چیه؟ خب حوصله ام سر رفته _

....اما آقا گفتن توخونه بمونی.. من _

:میون حرفش پریدم وعصبی گفتم

!قرار نیست هرچی آقاتون بگه من گوش کنم.. اسیر که نگرفتین... هرکجا دلم بخواد میرم _

:اومد حرفی بزنه که صدامو بالاتر بردم وتقریبا بافریاد گفتم

!هیچی نگو نرگس... نمیخوام توهم ازچشمم بیوفتی.. لطفا توکارمن دخالت نکن _

!بعداز حرفم رفتم توی اتاقم و مانتومو پوشیدم و شالمو روی موهام انداختم و رفتم پایین

..نرگس که انگار مستاحصل شده بود با بی قراری فقط نگاهم میکرد

!بی محلش کردم و ازخونه زدم بیرون

درسته که جایی رو نداشتم و مقصدم نامعلوم بود اما توی عمرم تا این حد زندونی نشده بودم و این عصبی ترم
..میکرد

باقدم های بلند خودمو ازخونه دور کردم و به خیابون اصلی که رسیدم قدم هامو آروم کردم و سعی کردم از

...هوای بیرون آرامشمو به دست بیارم

..اونقدر رفتم ورفتم تا به مغازه ی کفش فروشی رسیدم

..بادیدن کفش هاجشمام برق زد و عصبانیت از یادم رفت

من عاشق کفش بودم و یکی از آرزوهایم این بود که یه روزی اونقدر پولدار بشم که یه اتاق بزرگ پر از کفش های رنگارنگ داشته باشم

..چشمم به صندل نباتی رنگ لرژ دار افتاد.. قیمتش ۹۹هزار بود و واقعا زیبا بود
...کیف پولمو از کیفم بیرون کشیدم و داخلشو نگاه کردم
...دوتا ده تومنی و یه دونه دو هزاری داشتم
...با ناراحتی زیپشو کشیدم و دوباره به ویتترین نگاه کردم

...عاقبتم میخواد چی بشه؟؟ دیگه کارهم نمیکنم که حقوقی داشته باشم
..باحسرت آه کشیدم و از مغازه دور شدم
خدایا کمکم کن... زندگی کردن توی اون خونه و مجلل بودنش هیچ دردی رو ازمن که میدونستم یه روز باید برم دوا نمیکرد

غصه توی دلم اونقدر زیاد بود که دلم میخواست همونجا توی خیابون بزنم زیر گریه.. اونقدر گریه کنم تا صدام به گوش آسمون برسه و به خدا بگم چرا من؟؟؟ چرا این همه آدم همه بدبختی ها به من رسیده

به نفس فکر کردم.. به دختری که تنها غصه اش شکستن ناخن ها و پاک شدن رنگ لاک مورد علاقه اش بود..
چه فرقی بین من و نفس بود؟ اونم مثل من بنده خدا نیست مگه؟؟ چرا اون همه چیز داره و من حتی یک صدم
...درصد هم از چیزایی که اون داره رو ندارم

صدای زنگ موبایلم بلند شد... حدس میزدم کی پشت خطه و دلم نمیخواست باشنیدن دستور ها و امرو نهی
..کردنش خلوتمو بهم بزنم
...بدون اینکه گوشیمو نگاه کنم به راهم ادامه دادم

...نگاهم به کفش هام بود و قدم هامو میشمردم
چقدر دیگه باید راه میرفتم تا به آخر خط برسم؟
کاش میتونستم یکی رو توی قلبم راه بدم و ازدواج کنم.. کاش میتونستم از اون خونه کدایی برم و به خودم
بفهمونم هیچ چیز اون خونه متعلق به من نیست

..دوباره صدای گوشیم و ده باره صدای لعنیش که طاقتم رو طاق کرد
...کلافه گوشی رو بیرون کشیدم و به شماره اهورا نگاه کردم

!شک ندارم بازم میخواد زور و قدرتش رو به رخم بکشه و دعوام کنه.. اما چاره ای جز جواب دادن نداشتم

بله؟_

کدوم گوری هستی هان؟_

..سلام_

جواب منو بده میگم کدوم قبرستونی هستی؟ واسه چی بدون اجازه من ازخونه زدی بیرون؟_
!ببخشید یادم نبود از زندان بانم اجازه بگیرم_

..دختره نفهم اینجوری جواب منو نده دیونه ام نکن_

چطوری جواب دادم؟ میشه بگید واسه چی منو زندونی کردین تو خونه؟ واسه چی نباید ازخونه برم بیرون؟_
!چون خبر مرگت جونت تو خطره دختره احمق_

:باشنیدن حرفش شوکه شدم.. سرجام خشکم زد و با صدایی تحلیل رفته گفتم
چی؟_

!هرجا هستی فوراً دربست بگیر و خودتو برسون خونه.. بشمار سه خونه ای_
چرا؟_

!اومدی حرف میزنیم_

..گوشی رو قطع کرد و من هاج و واج مونده بودم چیکار کنم
یعنی چی جونم توخطر؟ چه خبر شده؟ من که باکسی دشمنی ندارم.. اصلاً من کسی رو ندارم که دشمن هم
...داشته باشم

..گیج بودم... جلوی ماشینی دستمو بلند کردم که ایستاد

..بدون معطلی سوارشدم

کجا تشریف می برید؟_

!آدرس رو بهش گفتم و گفتم دیگه مسافر نزنه

..خیلی دور نشده بودم و پنج دقیقه ای رسیدم جلو خونه

..اهورا جلو در خونه ایستاده بود

..ازماشین پیاده شدم و پولشو با ته مونده های پولم حساب کردم

..به اهورا سلام کردم که جوابمو نداد و فقط با غضب نگاهم کرد

میشه بگید چه خبره؟_

میشه بگی واسه چی بدون اجازه سرتو میندازی پایین و میری ومیای؟ اینجارو باخونه خاله اشتباه گرفتی آره؟ _
با ناراحتی گفتم

من خاله ندارم.. تجربه اشم نداشتم بدونم خونه اش چطوریه.. اما میدونم زندونی هم نیستم! حالا میشه بگید _
چه خبرشده؟ چرا اون حرفو زدید؟

:سرشو با تهدید واسم تکون داد و به بازوم چنگ زد و هولم داد توی خونه وهمزمان گفت
..همین حاضر جوابی هات کار دستت میده ..حاضر جوابی کن _
مثل یه تیکه آشغال باهام رفتار میکرد و این باعث میشد از خدا مرگ بخوام اما یک دقیقه هم اون خونه رو تحمل
نکنم

..نرگس بادیدنم دست هاشو به حالت شکر بالا برد و اومد کنارم
..سلام _

!چه خبره اینجا نرگس؟ حداقل توبهم بگو _
...صدای عصبی اهورا پشت سرم که نرگس رو مخاطب قرار داده بود حالم رو بدتر کرد

از همین لحظه به بعد بدون اجازه من آب هم خورد من میدونم باتو نرگس.. خودت میدونی عاقبت چی _
!میشه

:به طرفش برگشتم و گفتم
.....من برده نیستم آقا اهورا.. من به خواست آقاجون اینجام _

:میون حرفم پرید و گفت
یه جوری حرف میزنی انگار بیرون از این خونه کسی منتظرته یاجایی واسه رفتن داری.. منت سرمن نذار انگار _
عاشق چشم وابروتم وبه زور نگهت داشتم.. چشمتو باز کن ببین اونی که باید منت بذاره منم که بهت پناه
...دادم

..بغضم گرفت و توی کسری از ثانیه تبدیل به گریه شد
آره بیرون این خونه کسی منتظر من نیست و من هیچ کس و کاری ندارم.. گوش زد کردن این موضوع اونقدر _
...که واسه شما لذت بخشه واسه من عذابه

منم از شما نخواستم به من پناه بدید.. تاوقتی آقاجون قیم من بود داشتم تو خونه خودم زندگیمو میکردم که شما ازم گرفتیش.. اصلا هم مهم نیست و الان هم نمیخوام بهم پناه بدین... بندازینم بیرون و ولم کنین به امون! خدا.. خودم میتونم از پس خودم بریام
میدونی بیرون این خونه چه خبره؟ میدونی چه سرنوشتی انتظار تو میکشه؟ هیچ میدونی اگه آقاجون نبود _
الان کجا بودی و چیکاره بودی؟
:پوزخند صدا داری زد و ادامه داد
.....هه.. الان معلوم نبود سرکدوم چهاره منتظر مشتری..

...نفهمیدم چی شد که یه دفعه جنون گرفتم و تموم قدرتمو به دست هام دادم و خوابوندم توی گوشش
..باچشم های گرد شده و غضب نگاهم کرد
دیگه هیچوقت.. هیچوقت انگ هرزگی رو به من نزن... فکر نکن چون پول داری میتونی هرغلطی که میتونی _
...بکنی و هیچکسم هیچی بهت نمیگه

....بهت اجازه نمیدم اینجوری
:یه دفعه دیونه شد و یه یقه ام چنگ زد و بانعره ای خیلی بلند داد زد
رو من دست میکنی دختره ی بی پدر و مادر؟_
نرگس با گریه سعی داشت دست هاشو از گردنم که داشت خفه ام میکرد جدا کنه اما هر لحظه فشار دست
...هاش بیشتر میشد

همین الان جونتو بگیرم و بندازم جلو سگ ها کی میخواد سراغتو بگیره هان؟_
...نفسم دیگه در نمیومد و گلوم به خس خس افتاده بود
نرگس با گریه و صدای بلند گفت؛
...آقا تورو خدا ولش کن.. آقا کشتیش.. آقا! تورو خدا _

..یه دفعه پرت شدم روی زمین و هوا به یک باره وارد ریه هام شد و به سرفه افتادم
همین الان گورتو گم میکنی تو اناقت و حتی برای غذا خوردن هم بیرون نمیای.. جلو چشمم آفتابی بشی _
!جنازه تو میندازم

..بس بود این همه تحقیر.. حاضر بودم توی خیابون بخوابم اما یک ثانیه هم توان خونه نباشم
..از جام بلند شدم و با پشت دستم اشک هامو پاک کردم

...گستاخ شدم و توی یک قدمیش ایستادم

..همین الان ازاین خونه میرم.. هزار تایی تو و امسال تو هم نمیتونه جلومو بگیره_

:نرگس دستمو گرفت و با ناله گفت

..شیرین جان تورو خدا بیابریم توی اتاقت الان جفتون عصبی هستین_

:با تندی دستمو کشیدم و داد زدم

...ولم کن نرگس_

..اهورا که به مرز دیونگی رسیده بود نرگس رو کنار زد و سینه به سینه ام ایستاد

..خوب زبون درآوردی.. آفرین داره خوشم میاد_

:محکم کوبوندم توی سینه اش و به عقب هولش دادم و گفتم_

..برو کنار از سر راهم.. حتی یک ثانیه هم دیگه اینجا نمیومم_

..اونقدر بهم نزدیک شد که فاصله بیمون لباس هامون بود

کجا به سلامتی؟_

قبرستون... کی میخواد جلومو بگیره؟_

..اونو که خودم میفرستم... من جلوتو میگیرم_

..برو کنار.. من برده نیستم.. هیچ قانونی نمیتونه منو به زور توی خونه ات نگهداره_

!چرا اتفاقا طبق قانون تو مجبوری تو این خونه بمونی.. یادت نرفته که تو شرعا و رسما زن منی_

..هیستریک خندیدم

خودتم میدونی اون یه بازی مسخره سوری بود چون آقاجون اینطور خواسته بود.. شما هیچ صنمی بامن _

!!ندارید هیچ صنمییی

..یه دفعه تو هوا بلند شدم و جیغ خفه ای کشیدم

به طرف پله ها رفت وهمزمان گفت

..دیگه داری زیاده روی میکنی و یک کلمه دیگه حرف بزنی دندون هاتو تو دهنتم میریزم_

ولم کننن... منو بذار پایین.. من نمیخوام اینجا بمونم.. چرا نمیذارین برم.. ولمممم کن_

داد زن شیرین خداهشده پرت میکنم پایین... رو اعصاب من راه نرو_

تورو خدا ولم کن بذار برم چی از جونم میخواین آخه؟ من نمیخوام زندونی باشم.. اصلا منو برگردونید به همون _
...قبرستونی که ازش اومدم

!اون قبرستون آدمی که گندگی تورو دیگه نمی پذیره _
:به اتاقم رسید و منو گذاشت زمین و گفت
...ظرفیت من واسه امشب تکمیله.. بقیه اش بمونه واسه فردا _

:اومد بره که با عجز گفتم
!صبرکن _

...بدون اینکه برگرده سر جاش ایستاد
چرا موندم تواین خونه اجباره؟ _
:به طرفم برگشت و گفت
!این خواسته آقاجونه _

خدارحمتش کنه اما من اگه نخوام به خواسته اش عمل کنم چی؟ _
!اوکی.. نمیخواب به خواسته اقا چون عمل کنی نکن _
!اما به خواسته من مجبوری که عمل کنی چون این خواسته منم هست

یا صدایی مثل جیغ داد زدم؛
چرا؟؟؟؟ من نمیخوام باکسی ازدواج کنم و مجبورم نکنین واسه رفتن از این خونه دست به کاری بزنم که _
!هیچوقت از ته دلم نیست

پوزخندی و گفت؛
نگران نباس کسی زن شوهر دار نمیگیره _